

## تراژیدی افغانستان - میراث خونبار «جنگ سرد»

نوشته: ا. انیس

سپتامبر 2004

### پیشگفتار

تراژیدی افغانستان - میراث خونبار « جنگ سرد » مدتها قبل و آنهم در شرایط دیگری، برای يك نشریه آلمانی زبان نگاشته شده، طوریکه بخش هایی از آن، در نشریه مزبور به چاپ رسیده است. متن فارسی این مقاله اما، اینک برای نخستین بار و آنهم بدلیل آتی، در « قطب نما » بدست نشر سپرده میشود:

- اشغال کنونی افغانستان توسط تجاوزگران امریکایی و متحدین امپریالیست شان، ادامه يك تراژیدی خونین بیش از دو دهه میباشد که ریشه در الزامات، رقابت ها، سیاست ها و کارنامه هاي عملي دخالتگرانه طرف هاي متخاصم دوران « جنگ سرد » دارد؛ اشغالگران کنونی افغانستان همان فاتحین دیروزی « جنگ سرد » هستند که جنگ سرد خویش را اما، بر گرده مردم ستمدیده افغانستان، به يك جنگ داغ، خونین و خانمانسوز مبدل و بنابراین، بنوبه خویش یکی از مسببین اصلي تراژیدی 25 ساله افغانستان میباشند که اینک با دمسازی ارتجاع بومي متمثل در دولت دست نشانده کابل، که بخشا از همان دوران جنگ سرد، در دامان شان پرورش یافته اند، سلطه استعماري خویش را بطور مستقیم بر کشور و بر تمامی مقدرات ملت گسترده اند.

- اشغالگران کنونی، نه تنها مداخلات شان در افغانستان در اثنای استیلای شوروي سوسیال امپریالیستی را مسکوت میگذارند، بلکه با اشاعه مقوله جنگ داخلی بر اوضاع و شرایط پس از خروج قوای اشغالگر شوروي از افغانستان، ریاکارانه به قلب ماهیت واقیعت هاي عینی هم متوسل گردیده و میگردند!

- آنها اگر از یکسو از تقبل مسئولیت جنایت هاي شان در شکل گیری تراژیدی افغانستان، بی شرمانه شانه خالی مینمایند، کنون هم ، تجاوز عریان فاشیستی شان بر حریم کشور و اشغال آنرا، به بهانه مبارزه « ضد تروریستی » توجیه، و شعار هاي آزادی، دموکراسی و بازسازی را زمزمه میدارند!

- آنها برای فریب و اغوای توده هاي مردم، چنین استدلال مینمایند که « جهان غرب » نمی خواهد بار دیگر اشتباهات گذشته را تکرار، و افغانستان را تنها بگذارد!!!

آنها نمی گویند که این اشتباهات گذشته، و یا به زبان فصیح و گویا، جنایات گذشته شان چه بوده و اصولا چه وقتی آنها، افغانسنان را بحال خود رها کرده و تنها گذارده اند؟؟؟! ...

- آنها با وعده و وعید هاي مالي میلیاردی به گماشتگان بر سر اقتدار شان در کابل، که اغواگرانه همه را اما، بمثابه پیش زمینه هاي پی ریزی بنیان هاي اسارت و انقیاد دایمی، بنام « کمک » به مردم

افغانستان قید مینمایند؛ از جبران خسارات ناشی از مداخلات و جنایات دوران « جنگ سرد » شان در افغانستان، که حالت رقتبار کنونی کشور حاصل آن میباشد، حرفی هم به زبان نمی آورند! ... واقعیت چیست؟ اشغالگران کنونی و متحدین شان، در شکل گیری روند رویداد های خونین دیروزی یا بعبارت دیگر همان - تراژیدی افغانستان - چه نقشی را ایفا نموده، و اکنون هم، چه میکنند و چه می خواهند؟

برای اینکه نشان داده باشیم که در تمام همین زمینه ها، واقعیت غیر آنست که امپریالیست های اشغالگر تلاش مینمایند بخورد مردم بدهند، ایجاب مینمود تا متن دري مقاله حاضر را ، البته با قید اضافاتی برآن که قسماً در برگیرنده شرایط و رویداد های پس از تجاوز 7 اکتوبر میباشند، در « قطب نما » به نشر بسپاریم.

### طرح مسئله

تهاجم نظامی 7 اکتوبر و در نتیجه، اشغال کشور بدست قوای متحده امپریالیستی به رهبری امریکا، ادامه يك تراژیدی هولناك دونیم دهه میباشد که تبلور خونین خود را از همان آغاز، یعنی دسامبر 1979، در اشغال نظامی کشور توسط سوسیال امپریالیسم شرارت پیشه شوروی سابق نمایان ساخت. 27 دسامبر 1979 و 7 اکتوبر 2001 بنابراین، بمثابة دو روز سیاه، غم انگیز و فراموش نشدنی، در تاریخ معاصر افغانستان مسجل میباشند که هر کدام بنوبه خود، سرآغاز زمانی انبوهی از سلسله حوادث جانکاه و نگون بختی های بی پایان در حیات جامعه به شمار میرود؛ در همین دو روز است که افغانستان، هربار مورد تهاجم و تاخت و تاز های لگام گسیخته قشون های جنایتکار سوسیال امپریالیستی و امپریالیستی قرار گرفته که از خلال آن، سلطه استعماری، البته در همسویی و همراهی با ارتجاع بومی متحدش ، سایه شوم خود را بر تمام شئوون و مقدرات زندگی توده های مردم، و بر زمین و فضا و دشت و دمن کشور گسترده است. نقش عوامل درونی در وجود جناح های مختلف ارتجاع خادم استعمار، در به اسارت کشاندن کشور و بروز رخداد های خانه خرابکن سه دهه از حیات جامعه هرچه باشد، اما درد و رنج ها، بدبختی ها و مصایب بی شمار و بلا انقطاعی که در همه اینمدت، هستی ملت را با خشونتتوصیف ناپذیر تهدید، و کشور را به صوب پرتگاه يك اضمحلال قطعی رانده اند، در اساس محصول مداخلات و دست درازي های عوامل نیرومند خارجی بوده است.

بر زمینه همین مداخلات مستقیم و غیر مستقیم خارجی توأم با همسویی های ارتجاع داخلی میباشد که تراژیدی افغانستان تکوین یافته است؛ این تراژیدی در واقع، پیامد مستقیم آنهمه کشمکش ها و تناقضات بین المللی طی چند دهه اخیر قرن گذشته است که در ادبیات سیاسی بنام « جنگ سرد » مسمی میباشد.

پایان « جنگ سرد » که با رقص و پایکوبی حریفان فاتح، بر بستر فروپاشی نظام شوروی سوسیال امپریالیستی و کشور های افسار شظرفرماندانه اعلام یافت، همچنان در طیات خود، برای بسیاری از مردمان کره ما، نویدبخش گویا صلح، آزادی، عدالت، امنیت و در يك کلام، آن زندگی مرفه و آرامی بود که سردمداران فاتح « جنگ سرد » ، چند دهه بود و نبود اکثریت ساکنین این کره خاکی را، به امید رهایی از شر « کمونیسم » و تحقق رؤیا های کذایی فردا، بازی گرفته بودند. بهترین مدرک اثبات این

مدعا در اینجا، همانا نمونه افغانستان است که بار توانفرسای « جنگ سرد » ، در نهایت بی رحمی بر گرده مردم بیگناه این سر زمین، جابرانه تحمیل شد که در تداوم خونبارش به تراژیدی تا ایندم دو دهه و نیم کشور منجر گردید. ناگفته پیداست که ترسیم کامل و همه جانبه گستره این تراژیدی، یا به سبب دیگر نمایاندن ابعاد گونه گون « میراث خونبار جنگ سرد » خود مستلزم بحث ها و نوشته های تحلیلی بسیار مفصل و جامع میباشد که از حوصله این نوشته خارج است. بنابراین سعی اصلی در این مختصر، بطور عمده در ضرورت تبیین وجوه ارتباط این تراژیدی، با الزامات « جنگ سرد » خلاصه میگردد که از جهتی می بایست ، بر زمینه کاوشی گذرا در خود « جنگ سرد » و علل و اهداف آشکار و نهانی آن بعمل آید؛ عینیت این ضرورت را در اینجا، بویژه تبلیغات اغواگرانه و توطئه های هدفمند سردمداران « نظم نوین جهانی » مبرهن میسازد که بطور کلی، صانع دست خود، یعنی تراژیدی افغانستان را، مزورانه بنام جنگ داخلی افغان ها ( ! ) قلمداد نمودند.

به همینسان دیده شد که آنها بی شرمانه، تجاوز جنایتکارانه نظامی 7 اکتوبر شانرا، با پیش کشیدن ضرورت مبارزه « ضد تروریستی » و « آزادی » افغانستان از چنگال تروریست های پرورش یافته در دامان ناپاک امپریالیست های امریکایی تبیین، چنانچه عراق را هم با تمسک به اینگونه بهانه های رسوا، بخاک و خون کشیدند!

بلاخره می بینیم که آنها با توسل به استدلال های مضحک و عوامفریبی مبنی بر اینکه افغانستان را دیگر تنها نمی گذارند، دم از « بازسازی » زده و بنابراین با رویکار آوردن دولت های پوشالی و دست نشانده و روی دست گرفتن پروژه های اسارتبار، مذبوحانه سعی در پیریزی بنیان های انقیاد دایمی مردم افغانستان و سایر ملل منطقه دارند!...

باری، امپریالیست ها تمامی معضلات و در یک کلام، تراژیدی افغانستان را ، نه پیامد منطقی سیاست های مداخله گرانه و تجاوزات عریان خود شان، بلکه نتیجه منازعات داخلی فیمابین افغانستانی ها معرفی میدارند! انتقاد از این دیدگاه و نشان دادن سرچشمه نگون بختی هاییکه تراژیدی خونین دونیم دهه - پایان آن نا معلوم است - مظهر آشکار آن میباشد، خواست محوری این مقال است تا باشد که بدینوسیله هم، تا حدی ذهن خواننده دور از ساحت و بویژه متوهمین به سیاست ها و نقشه های حسابگرانه امپریالیست های جنایتکار را به اصل مسئله جلب، و سیمای واقعیت ها را از گرد و غبار تصنعی اوهام و عوامفریبی نمایان ساخت. لازمه این امر، تا آنجاییکه در این محدوده مقدور باشد، پیگیری از روند وقایع افغانستان، البته در خطوط کلی ، و نشان دادن علل و اسباب آن، بویژه با درنگ بر دیالکتیک « جنگ داخلی » است که بر مبنای تحلیل از پیشینه تاریخی اوضاع کنونی افغانستان، آغاز می یابد. برداشت نهایی، سر انجام میبایست بر زمینه بررسی منطقی و هماهنگ از مجموعه افکار مطروحه در این نوشته، درک و شناخت ما از روند واقعی رویداد هادرافغانستان را غنا بخشیده، و بر وضعیت تراژیک کنونی بمثابه « میراث خونبار جنگ سرد » ، روشنی لازم افکند.

### چرا تراژیدی ؟

مردم سرزمینی که اینک افغانستان نامیده میشود، تاریخ رزمی ویژه و پربراری دارند.

عشق به آزادی و آزاد زیستن، مقاومت و پایداری در برابر تعدی و تجاوز و حراست از مرز و بوم و مقدرات شان مشخصه بارزیست که پیشینه تاریخی خلق های دلیر و زحمتکش این خطه را که سلسله وقایع اسفناک گذشته آن، از لشکر کشی های افسارگسیخته اسکندر، اعراب، چنگیز، تیمور ... تا جانکبی های سبکسرانه امپریالیسم انگلیس امتداد مییابد، دقیقاً تصویر و خط فاصل شانرا با هر گونه زورگویی، بندگی و ننگ اسارت بیگانگان تجاوزگر، به رنگ قرمزینی ترسیم میکند.

در تداوم چنین رویداد های تاریخی است که یکباردیگر، توده های زحمتکش افغانستان در معرض يك آزمون دیگر تاریخی قرار میگیرند که با اشغال نظامی کشور توسط سوسیال امپریالیسم شوروی در 27 دسامبر 1979 آغاز یافت. در این نبرد تحمیلی و سرنوشت ساز که دستاورد های بخون آمیخته آن به غلط، با لوٹ نکبتار جنایتکاری های مزدوران گوش بفرمان امپریالیسم غرب و ایادی ارتجاع منطقه آلوده میگردد، است که توده های مظلوم و زحمتکش افغانستان، بازهم ظرفیت چشمگیر آزادیخواهانه خویش را به نمایش میگذارند، طوریکه با پایمردی و مقاومت شگفت آور بیش از یکدهه خویش، نه تنها افسانه خرافی شکست ناپذیری سوسیال امپریالیسم شرارت پیشه شوروی را به سخریه گرفتند، که رستاخیز ملی و آزادیخواهانه شان، بنوبه خود پیش درآمد گسست و فروپاشی زنجیره های امپراتوری خودکامه شوروی و دیکتاتوری های فاسد تکی حزبی در قلمرو تحت سیطره آن گردید.

از سوی دیگر اما، بموازات آنهمه جانفشانی ها و خون های ریخته شده متأسفانه که هر بار آرمان والای آزادی واقعی و گرایش راستین ترقیخواهی خلق های ستمدیده و زحمتکش این سرزمین، توطئه گرانه با کین رجعتگرایی و اختناق سیاه تخطئه گردیده و سرانجام، مردم بلاکشیده ما در بیراهه مذلت عقبماندگی و اسارت نوین سقوط نموده اند!

اثبات عملی این واقعیت دردناک، به قطع نظر از شمارش موارد تاریخی همین اکنون در اوضاع و رویداد های جاری کشور بمثابة يك کشور اشغالی به عینیه قابل رؤیت است که من از آن بعنوان تراژیدی افغانستان در اینجا نام می برم .

سه دهه نا امنی و بی ثباتی ، دو دهه و نیم جنگ و خون ریزی بلا انقطاع تا ایندم، که پنجه های خون آلود مرگ همه روره هستی مردم بی پناه ما را بتاراج می برد، قریب دو میلیون کشته صدها هزار زخمی و ناقص اعضا تخریب کامل زیر بنای اساسی اقتصاد گسست شیرازه های زندگی اجتماعی فرهنگی، چند میلیون آواره در داخل و خارج، تهدید همیشگی ناشی از دفن میلیون ها ماین کشنده در سراسر کشور ، خطر انحلال و تجزیه، تروریسم سازمانیافته دولتی و غیر دولتی، بی امنیتی و انارشی مطلق، فقر بیماری، محرومیت، قاچاق کودکان، تولید و قاچاق مواد مخدر، اعتیاد، بی افقی ... همه و همه بمثابة پیامد های جنگ 25 ساله که خاتمه آنهم، هنوز در افق دیده نمیشود ، در واقع بیان گویای تنها گوشه ای از این تراژیدی است که در برهه کنونی، سیمای غم انگیز افغانستان را تصویر مینمایند. عمق و پهنای این تراژیدی، زمانی بخوبی متبازر میگردد که ملاحظه شود، چگونه ثمرات مقاومت جانبازانه توده های زحمتکش این کشور که بار اصلی مقاومت را بر شانه حمل نموده اند، به یکبارگی بدست داره های اسلامی آدمکش و جنایت پیشه بتاراج رفته، و خواست و انتظار دیرین شان برای دسترسی به صلح، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، با کشتار های بلا انقطاع جمعی و جنگ های بنیاد برافگن ارتجاعی این خفاشان سیه دل تاریخ، که دو دهه و نیم در خوان بردگی ولی نعمتان امپریالیست غرب و ارتجاع منطقه پرورش یافته اند ... و بلاخره بازهم، با اشغال کشور توسط امپریالیست های امریکایی و متحدین شان، پاسخ مییابد!

سوال مطروحه چرا تراژيدي ؟ بازهم زماني بدرستي درك ميگردد كه از جهتي به تحولات بين المللي حاصل از فروپاشي نظام شوروي سوسيال امپرياليستي، نگاهي افكنده شود. مقصود تحولات مبتني بر دگرگوني هاي سياسي در بلوك شرق سابق و ظهور دولت هاي نوپاي ملي بر زمينه افول امپراتوري شوروي سابق و پايان « جنگ سرد » ميباشد؛ چه مردم ستمديده افغانستان كه برخلاف نمونه هاي متذكره بالا، بيش از يك دهه در صف مقدم نبرد روياروي بخاطر دفاع از آزادي، بزرگترين قرباني ربع اخير قرن گذشته را متقبل گرديده ، و در پهلوي عوامل متعدد ديگر كه به خصايص ذاتي و مكانيسم دروني نظام سرمايه داري انحصاري بوروكراتيكي شوروي سابق برمبگرددند، سهم ارزنده اي در فروپاشي اين نظام امپرياليستي ايفا نمودند، ولي متأسفانه كه نه تنها رؤيائي تابناك فردي آكنده از صلح، آزادي، رفاه و امنيت شان، به سراب مبدل گشت، كه خون بهاي همه آن قرباني ها، يعني ميراث خونبار «جنگ سرد» ، و باجكشي مولود ناميمون آن - نظم نوين جهاني - هم ، اينك با اشغال مجدد كشور بدست امريكايي ها و متحدين امپرياليستي، بر پيكر خميده شان سنگيني ميكند!

اين تراژيدي بازهم زماني بخوبي درك ميگردد كه ديده شود، چگونه تجاوز به تماميت ارضي، سلب حاكميت ملي و اشغال مجدد كشور، با بهانه هاي پيشبرد جنگ « ضد تروريستي » مبارزه براي آزادي و استقرار دموكراسي و ... توجيه گرديده و در نتيجه دشمنان خارجي و داخلي توده هاي زحمتكش خلق، بازهم بدينسان بر سرنوشت و مقدرات شان حاكم ميگردند!!!

اين سرانجام تراژيك را چگونه بايد بررسي كرد و علل موجهه آن در كجا نهفته ميباشند؟

تراژيدي افغانستان بر چه زمينه اي ميتواند الزامات «جنگ سرد» را تمثيل كند؟

ميراث خونبار «جنگ سرد» يعني همان تراژيدي افغانستان، در كدام نقطه ، با «نظم نوين جهاني» تلاقي ميكند؟

بر پايه پاسخ به سوالات محوري فوق است كه بحث خود را مي بايست در راستاي هدف كلي اين نبشته ، كه چارچوب و متدولوژي آن در بخش نخست ارائه گرديد، دنبال كرد؛ براي اين منظور، پيگرد را مي بايد با اين سوال ادامه دادكه:

تراژيدي افغانستان بر چه زمينه اي مي تواند، الزامات «جنگ سرد» را تمثيل كند؟

بديهي است كه پاسخ منطقي و مستدل بدین سوال، تنها بر پایه ارزیابی اصولی از مجموعه مناسبات مادي و شرایط زندگی اجتماعی ایكه ، تراژيدي افغانستان، در بستر آن شكل گرفته است، میسر میباشد و بس؛ زیرا منطق این مقال بر آنست كه ، حوادث و رخداد هاي سياسي، اجتماعي، تاريخي نه در خلاء و مجرد از هم، بلکه در ارتباط مستقیم با همه آن شرایط مادي ایكه آنها را احاطه کرده اند، بوقوع می پیوندند.

بر پایه يك چنین نگرشي است كه من معضله افغانستان را ، با چشمداشت عوامل دروني، در يك متن وسیعتر جهاني مدنظر گرفته، و بر این سیاق علل عمده آنرا در اهداف و الزامات « جنگ سرد » ارزیابی می نمایم، كه لازمه آن در اینجا ، مروري هرچند گذرا، بر اوضاع دروني ماقبل جنگ 25 ساله ، از منظور تاريخي میباشد.

## پیشینه تاریخی

سرزمین افغانستان کنونی در مسیر تاریخ پرماجرایی خود، پیوسته عرصه مبارزات و نبردهای خونین، و جولانگاه زورآزمایی جهانگشایان آزمند زمان از هر تباری بوده است. هرچند که این جنگ‌های متوالی، با تفاوت خود جنگ افروزان، اهداف گونه‌گون و متمایزی را دنبال نموده‌اند، ولی آنچه قاسم مشترک همه تهاجمات خونین را تشکیل می‌داده است، خود این سرزمین می‌باشد که توجه کشور گشایان و تجاوزگران را بخود معطوف نموده است.

بطور کلی، این ویژگی را می‌توان در اینجا، در اهمیت جیوپولیتیکی این خطه جستجو کرد که در گذشته‌های دور تا قبل از کشف آبراه‌های بازرگانی، گذرگاه اساسی کاروان‌های تجاری، لشکر کشی‌های جنگی و بلاخره نقطه التقای فرهنگ‌های متعددی بوده است.

با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا که توسعه و تکاملش، با دسترسی به منابع مواد خام سرزمین‌های غیر اروپایی و تسخیر بازارهای صدور کالا، در قید گشایش راه‌های نو ارتباطی از طریق دریا تلقی می‌شد، ارزش این موقعیت استراتژیک هم، اینک بر وفق مقتضیات تازه، بمنظور دیگری یعنی در بکارگیری آن در راستای تأمین نیازمندی‌های بازرجانی سرمایه‌داری متجلی می‌گردد؛ بازتاب روشن یک چنین تحوли که در محدوده خود، حامل حدت یابی تضاد‌های درونی نظام سرمایه‌داری اروپاست، همان فارورد پالیسی بریتانیای کبیر در رابطه با افغانستان می‌باشد که هدف آن از جهتی، بصرف نظر از بهره‌برداری از منابع طبیعی افغانستان، همانا غنایم سرشار هند بر پایه تحکیم قبضه انحصارات استعمار انگلیس بر بازارهای بزرگ این سرزمین پهناور بود، که با بنای استحکامات لازم در افغانستان، از دسترسی رقیب بزرگ آنوقت، یعنی تزاریس روس به این منابع و گرم‌آب‌های هند، میبایست جلوگیری بعمل می‌آمد.

در متن چنین ستیزه‌جویی‌های تباہی‌آفرین استعمار بریتانوی و تزاری طی یک دوران طولانی و دمسازی ارتجاع فئودالی بومی با آن است، که روند تکامل طبیعی تاریخی جامعه افغانستان، با پیشگیری از رشد و بالندگی نیروهای موله‌نوین، به‌کندی و انحراف کشانیده می‌شود؛ پیامد نکبت‌بار این فاجعه، با در نطفه خفه نمودن نخستین مظاهر ایدئولوژیک تجددگرایی که جهت تکامل تاریخی جامعه را در رونا ممکن می‌کرد، در یک کلام، همانا عقبماندگی همه جانبه اقتصادی - اجتماعی افغانستان می‌باشد که از خلال همه آن تناقضات استعماری، بویژه بر زمینه سه جنگ تجاوزگرانه توسط امپریالیسم انگلیس، بطور متوالی در محدوده زمانی میان 1841 تا 1919، بر خلق‌های افغانستان تحمیل شد.

از سوی دیگر، بر بستر همین کشمکش‌های خونین استعماری و اختناق استبداد سیاه شرقی است، که خیزش‌های قومی و شورش‌های فراگیر دهقانی پیوسته اوج گرفته، و در فرجام، شعله‌های سرکش مقاومت ازادخواهانه ملی، با بهره‌اندوزی مثبت از وقوع تحولاتی بزرگ در عرصه سیاست جهانی مثل جنگ اول جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر، تار و پود امپریالیسم انگلیس را سوخته و عامل شکست قطعی آن در افغانستان می‌گردد؛ بر این زمینه است که استقلال سیاسی کشور در 1919 با دستیابی عناصر ملی بقدرت سیاسی، فراهم می‌گردد.

جنگ استقلال افغانستان دارای خصلتی ترقیخواهانه بود که با سمت‌گیری بورژوا دموکراتیک زعامت سیاسی آن، از لحاظ عینی، ریشه‌کن نمودن ستم ملی امپریالیسم و آزادی نیروهای مولده را از قید و بند مناسبات فرتوت فئودالی، آماج قرار می‌داد. ولی جریان مبارزه طبقاتی در شرایط پس از استقلال،

با نشیب و فراز های ده ساله اش، رهبري سياسي را که از تکیه گاه قوي مادي برخوردار نبود، بعزل متعددي از جمله، ضعف و ناتواني در حل تضاد های اساسي جامعه، شيفتگي بر نو آوري های رونيایي، لجاج فئوداليسم، پيشداوري های آزمندانه روحانيت مرتجع ... و بلاخره توطئه های بي پایان امپرياليستي، بيش از آن مجال نداد تا جامعه را در راستاي تکامل سالم تاريخي به پيش سوق دهد که در فرجام، دولت نوپاي ملي، با همه برنامه های اصلاح طلبانه اش در 1929 در قعر ظلمت ارتجاع سپاه غرق و بدینسان عرصه را براي ترکنازي های ارتجاع فئودالي بيگانه پرست، براي یکمدت طولاني خالي گذاشت.

از اين پس است که چند دهه سنگيني خرد کننده يك حاکميت قهار ارتجاعي حتي در اوج جلوه گري های کذايي دموکراسي خواهانه اش که منحصرًا جهت بهره مندي ذاتي از سرمايه های اسارت آور امپرياليستي مانور مي نمود، کشور را به يك خفقان تبار سياسي دچار، و با تخریب هر روزه زایش و پويایي نیرو های پيشرو اجتماعي، عملاً رکود توليد، بحران مزمن اقتصادي انحطاط فرهنگي ... و در نتيجه ایستايي تحمل ناپذيري را بر جامعه تحميل مينمايد.

بر زمينه يك چنین شرایط مادي تاريخي در بحبوحه دوجنگ جهانی است که نطفه های تومار خبيثه « جنگ سرد » در افغانستان، در دوران پس از جنگ جهانی دوم، که تکامل خونبارش در فرجام، تراژيدي افغانستان را به نمایش ميگذارد، بسته ميگردد.

در اینجاست که بازم به چگونگي موقعيت کليدي افغانستان بر مي خوريم که ويژگي آن، بر حسب مقتضيات سياسي استراتژيك هر مقطعي، در متن رویداد های پيشين تاريخي، بطور موجز به کنکاش گرفته شد؛ چه بر پایه بهره اندوزي های آزمندانه از همین خصوصيت است که همچنان، مضمون « جنگ سرد » در محدوده خاص افغانستان شکل ميگيرد که تراژيدي 25 ساله کشور، چنانچه تذکار يافت، بلا واسطه ميراث خونبار آن ميباشد.

در واقع با چشمداشت همین نکته گرهی است که ميتوان سر کلافه را بدست گرفته، استراتژي « جنگ سرد » در افغانستان را بدرستي شناسايي، و به الزامات و زمينه های متنوع آن ره برد. اين مطلب را اما تحت عنوان مستقلي بررسی نماييم.

## افغانستان و "جنگ سرد"

نطفه « جنگ سرد » در کشتزار افغانستان چگونه بسته مي گردد؟  
درمان ناپذيري تضاد های ذاتي نظام سرمايه داري جهانی که یکبارديگر، در بحران فراگير اقتصادي اواخر دهه بيست قرن گذشته، با شدتي تکان دهنده تبلور يافت، کشور های امپرياليستي را برآن داشت تا علاج بحران را، با تسخير بازار های جديد صدور کالا و منابع مواد خام، بر زمينه تقسيم مجدد جهان عملي سازند که اين امر، با برانگيختن مجموعه اي از فعل و انفعالات، عاقبت به جنگ دوم جهانی منجر و در نتيجه، چهره جهان، با سقوط خود جنگ افروزان، از نو آرايش يافت که وجهه بارزش، همانا قطبي شدن جهان در وجود دو اردوگاه متخاصم کاپيتاليستي و سوسياليستي ميباشد که با گردهمآيي بدور دو پيمان نظامي - اتلانتیک شمالي ( ناتو ) و پيمان وارسا، در قبال هم صف آرايي نمودند.

انتاگونیسیم این تخاصم است که با تبارزات عینی در تمامی عرصه های ایدئولوژیک - سیاسی ، اقتصادی ، نظامی ، فرهنگی و تبلیغاتی ، آنچه را که از همین زمان بنام « جنگ سرد » مسمی میگردد در مقیاس جهانی دامن می زند ، چنانچه با اوجگیری جنبش های آزادیبخش ملی برخوردار از تأیید و پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی بر زمینه فروپاشی پیاپی سیستم مستعمراتی امپریالیسم ، جهان سرمایه داری و در رأس آن ، امپریالیسم امریکا بعنوان مشعلدار « جنگ سرد » ، بطور بیسابقه ای وارد یک معرکه سرنوشت ساز میشود ، که قبل از همه بود و نبود ملل سه قاره آسیا ، افریقا و امریکای لاتین را ببازي میگیرد.

مضمون حقیقی این معرکه را در واقع ، همانا نیاز سرمایه برای انباشت ، حفظ و گسترش بازار ها و در نتیجه ، تحکیم سیادت امپریالیستی بر جهان بازگو می نماید ، که با پیشگیری عملی از رشد و اعتلای جنبش های آزادیبخش ملی سه قاره ، زیر نام جلوگیری از نفوذ و توسعه طلبی « کمونیسم » ، پیگیرانه دنبال میشود.

از سوی دیگر ، همین اهداف و خواسته هاست که به زودی با تغییر ماهیت رژیم شوروی ، بگونه دیگری ، مضمون سیاست های توسعه طلبانه سرمایه داری انحصاری دولتی آنکشور را تشکیل میدهد.

با چنین محتوا است که « جنگ سرد » ، برمحور الزامات نظام سرمایه داری جهانی ، در تمامی عرصه های ایدئولوژیک ، سیاسی ، اقتصادی ، نظامی متناسب با شرایط و مقتضیات هر کشور ، برگرده ملل مظلوم سه قاره تحمیل و بویژه - البته در پهلوی مداخلات مستقیم و غیر مستقیم نظامی - از کانال « کمک » های به اصطلاح انکشافی عملی میگردد که بعنوان مثال ، در اینجا می توان از استراتژی های توسعه Modernisierung و راه رشد غیر سرمایه داری یاد نمود.

پیشبرد عملی این سیاست ( جنگ سرد ) در خاور میانه ، با در نظر داشت موقعیت استراتژیک آن ، در آغاز بر پایه ایجاد پیمان های سیاسی - دفاعی ( ؟! ) و فراهم آوری تسهیلات برای تأسیس پایگاه های نظامی امریکا در منطقه جهت جلوگیری از گسترش نفوذ توسعه طلبانه شوروی ، روی دست گرفته میشود که بموجب آن ، کشور های عضو ، از « کمک » های اقتصادی و تسلیحاتی امریکا مستفید میگرددند. نمونه بارز این سیاست ، همانا شکل گیری پیمان های نظامی سیاس سیاتو و بغداد که بعد ها به پیمان سنتو تغییر نام مییابد، است که در مجموع کشور های ترکیه ، عراق ، ایران و پاکستان را احتوا می نماید. در اینجا است که اهمیت موقعیت کلیدی افغانستان بازم خودنمایی میکند ، چه تحقق رویای دیرینه تزاران روس مبنی بر دسترسى بمنابع نفت خیز خلیج و گرم آبهای بحر هند ، به استیلای افغانستان بستگی می یابد. بنابراین از نظر رقباتی غربی ، برای دفع این خطر توسعه طلبی شوروی ، به این قلعه ، یعنی افغانستان باید رسیدگی کرد.

امتناع افغانستان از پیوستن به این پیمان ها - با وجود فشار امریکا و تلاش های کشور های منطقه - که باسیاست بیطرفی در قبال دو بلوک متخاصم ، توجیه میگردد ، این کشور را برای مدتی از « کمک » های اقتصادی - تکنیکی امریکا محروم ، و بدینسان عرصه برای ترکتازی های سرمایه داری بوروکراتیک شوروی در افغانستان خالی می ماند؛ نمونه برجسته ورود سرمایه امپریالیستی شوروی در این دوره ، همان قرارداد 1956 است که بموجب آن ، ضرورت های تسلیحاتی ارتش افغانستان ، درست می بایست با تسلیحات ساخت شوروی تأمین می شد که این امر بخودی خود ، موجب تعبئه افراد نظامی



وابسته به شوروي در ارتش افغانستان گرده که در فرصت مساعدی ، البته به همدستی عوامل دیگر سیاسی ، اقتصادی ، زمینه ساز کودتای نظامی جولای 1973 میگردد.

واکنش غرب در قبال تلاش های توسعه طلبانه شوروي در افغانستان قبل از کودتا ، بطور مثال در ره باز نمودن سرمایه های امریکایی به این کشور مبارز میگردد ، طوریکه رقابت های هر دو ابر قدرت امپریالیستی ، محمل مادی خود را در این دوران ، در سه برنامه پنجساله و متعاقباً هفت ساله انکشافی افغانستان میابد که رویارویی سرمایه های امپریالیستی شان بطور سیستماتیک ، در تمامی عرصه های اقتصادی ، نظامی سیاسی و فرهنگی ، گام به گام عملی میگردد ، که متأسفانه بنابر ضیق مجال نمی توان در زمینه وارد بحث گرده و ناگزیر ، به همین اشاره بسنده میکنیم. با این وجود ، تجسم عینی این امر را میتوان ، در حدت یابی تضاد های درونی دستگاه حاکمه افغانستان ملاحظه کرد که سرانجام ، به غلبه جناح وابسته به شوروي سوسیال امپریالیستی به رهبری داود ، بر زمینه کودتای جولای 1973 منتهی میگردد.

پیروزی کودتای 1973 بطور عمده ، بر پایه انباشت سرمایه شوروي در ارتش و توسط افسران نظامی وابسته به آن ، تحقق یافت.

در دوره پنجساله داود ، شیوه حاکمیت استبدادی ، و بحران فراگیر اقتصادی که بویژه از شکست برنامه های بلند پروازانه رژیم ، بر مبنای اتکای یکجانبه بر سرمایه اسارت آور شوروي مایه میگرفت ، نارضایتی های گسترده اجتماعی را در مقیاس جامعه دامن زد. نا توانی در علاج همه این مشکلات که ثقلت آن بر دوش توده های زحمتکش مردم سنگینی مینمود ، توأم با حدت یابی تناقضات اساسی جامعه و بالا گرفتن کشمکش های درونی جناح های متخاصم طبقات حاکمه ، پایه های لرزان رژیم را به فروپاشی تهدید میکرد.

در متن چنین شرایط و درماندگی رژیم در مواجهه با آن است که ، جهت پیشگیری از يك عصیان فراگیر اجتماعی که سرنوشت خودش را تعیین میکرد ، دلبستگی و امید های واهی به نقش سرمایه های غربی و متحدین منطقه ای آن ، از قبیل ایران ، عربستان سعودی و کویت نمایان گرده ، و زد و بند هایی هم در این راستا ، به جریان می افتد. اینست که چنین جسارت گستاخانه ای ، قبل از به ثمر رسی ، با خشم کین توزانه کرملین نشینان ، بوسیله کودتای اپریل 1978 پاسخ می یابد.

### **افغانستان، حلوه گاه خونین "جنگ سرد"**

کودتای هفت ثور یا اپریل 1978 توسط افسران نظامی تعبئه شده در ارتش ، که زیر نظارت مستقیم ك. ج. ب بمنصه اجرا درآمد ، نوکران زرین قلاده شوروي یعنی باند های وطنفروش خلق و پرچم را به سریر قدرت سیاسی افغانستان رسانید؛ برنامه اصلی کودتا در استراتژی توسعه طلبانه شوروي ، با همه مشاطه گری های سیاسی اغواگرانه اش ، همانا تحقق بخشیدن به رویای دیرینه تزاران نوین مبنی بر تسلط دایمی بر افغانستان بود که مقدمات آن ، طی دو دهه اخیر ، در تمامی عرصه های زندگی جامعه ، حسابگرانه پی ریزی شده بود. ناقوس هوشدار دهنده این خطر ، با مقدم نامیمون جنایت پیشه گان خلقی و پرچمی ، بغوریت از خلال اقدامات دژخیمان و فرمان های اغواگرانه برده ساز شان

، بصدا درآمد که در تداوم خونبار خود ، افغانستان را در پروسه تحول منفی ، از يك کشور نیمه مستعمره وابسته به شوروي ، به مستعمره کامل آن تبدیل کرد.

اینست که تضاد خلق های افغانستان با رژیم کودتا که در وراي آن ، سیمای پلید استعمار شوروي را مشاهده می نمودند ، از همان روز های نخستین ، در مقاومت های مسلحانه پراکنده و خود جوش در برابر رژیم کودتا نمایان ، و در اندک مدتی توفان آسا در مقیاس جامعه گسترش یافت ، طوریکه رژیم مزدور شوروي را به شکست محتوم نزدیک ساخت. در چنین شرایطی بود که رژیم شوروي ، بقای دولت مزدور کابل ، حاصل دو دهه برنامه ریزی های امپریالیستی خود در افغانستان را ، در قید اشغال نظامی این کشور ارزیابی نموده و با اعزام ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری تا بدنان مسلح خود به افغانستان ( شیوه کهن استعماری ) به يك گستاخی بزرگی دست زد.

اشغال نظامی افغانستان در سیاه روز شش جدي یا 27 دسامبر 1979 بمثابه يك فاجعه غم انگیز تاریخی ، نه تنها خشم مهار ناشدنی مردم افغانستان را ، که انزجار بشریت صلحدوست را نیز ، در قبال خود برانگیخت.

واکنش طبیعی مردم افغانستان در برابر چنین گستاخی نابخشودنی تاریخی ، بفوریت در مقاومت مسلحانه سر تا سري رهایی بخش شان هویدا گشت.

در مقیاس جهانی هم ، تجاوز عریان فاشیستی سوسیال امپریالیسم شوروي ، از همان آغاز ، تضاد های درونی اردو گاه امپریالیسم در قبال خوش را ، بطور چشمگیری تشدید نمود که بازتاب آن بلادرنگ در صف آریایی های نیرو های رقیب ( اردوگاه غرب و ارتجاع بین المللی ) تبلور یافت که با گزینش يك سیاست هماهنگ مبتنی بر میخکوب نمودن روس ها در کوهپایه های افغانستان ، تا شکست مفتضح نظامی روس ها ادامه یافت.

پیشبرد عملی این سیاست بر محور بهره اندوزی های رقابت جویانه امپریالیستی ، مستلزم مداخله مستقیم در جنبش مقاومت افغانستان بود ، طوریکه ارتجاعي ترین عناصر و نیروهای سیاسی اسلامی خزیده در دامان آنرا بخدمت استخدام ، و جهت تقویت آنها ، تمامی امکانات پولی ، سیاسی ، تسلیحاتی ، اطلاعاتی و تبلیغاتی خود را در این راستا تا آخر کانالیزه نمودند.

بر پایه چنین پشتوانه گسترده امپریالیستی - ارتجاعي ، و با توسل به ذرایع گوناگون دایر بر تفتین ، توطئه ، تطمیع و ترور است که طبقات ارتجاعي افغانستان از طریق نمایندگان سیاسی خود مثل احزاب و نیروهای رجعتگرای اسلامی ، سلطه انحصارگرانه خود را بر جنبش مقاومت افغانستان تحمیل ، و آنرا از مسیر اصلی آزادیخواهانه اش منحرف می سازند ، به نحویکه پس از خروج شرمسار ارتش اشغالگر شوروي از افغانستان ، بجای مردم اصلی این کشور که بار مقاومت ضد تجاوزگران شوروي را بر شانه حمل نمودند ، ارتجاع هار بیگانه پرست ، در پناه همان تأیید فعال مادی و معنوی امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه ، بر عرصه « حیات سیاسی » افغانستان چهره میگردد.

برپایه اولین دولت جمهوری اسلامی بدست داره های آدمکش در افغانستان ، در واقع اعلام رسمی تسخیر اولین سنگر خونین « جنگ سرد » بدست فاتحین بعدی ، و تکامل تراژیدی مردم افغانستان بود.

مضمون واقعی این تکامل ، چنانچه قبلا تذکار یافت ، علاوه بر چشمداشت اوضاع و رویداد های کشور ، همچنان با توجه به دگرگونی و تحولات حادث در عرصه سیاست جهانی است که به نحو کاملتری ، قابل فهم میگردد.

بررسی این دگرگونی ها - سقوط و تجزیه شوروی سابق و ظهور دولت های نوپای ملی ، پیدایش به اصطلاح دموکراسی های اروپای شرقی ، وحدت دو آلمان و در نتیجه ، پایان « جنگ سرد » که پرچم سرمایه داری اقتصاد بازار را بر کاخ « نظم نوین جهانی » به اهتزاز درآورد - اگر اساسا بر محور تدقیق در مکانیسم درونی خود این تحولات ، چه در شوروی و چه در کشورهای اقمارش ، بعمل میآید ، از سوی دیگر ، نقش مقاومت مردم افغانستان را هم ، بعنوان يك عامل جدي و موثر در دامن زدن به این روند تجزیه گرایانه و سقوط يك امپراتوری خودکامه ، که خواست هر انسان آزاده و ضد امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم بود ، بایست مطمئن نظر داشته باشد که در غیر آن ، دیالکتیک این تحولات ، مطلقا ناقص و نامفهوم خواند ماند ، زیرا این مقاومت توده های زحمتکش مردم افغانستان است که با تقبل قریب به دو میلیون قربانی و هزاران مصیبت دیگر ، شکست مفتضحانه نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی در این کشور را موجب میگردد.

سنگینی بار اقتصادی - نظامی جنگ افغانستان بر اقتصاد بیمار شوروی ، تلفات جانی ، فشار سیاسی و ثقلت روانی اش و به زبان گریچان همان - زخم خونچکان افغانستان - طی بیش از یکدهه است که ظرفیت رقابت گرانه سرمایه داری انحصاری دولتی شوروی را در « جنگ سرد » به شدت زیر سوال برده و به نارضایتی های گسترده اجتماعی در آنجا و در کشورهای اقمارش ، که سرآغاز روند تجزیه آتی شان گردید ، مجال تبارز میدهد.

با این وجود ، اینکه خود مردم افغانستان با همه قربانی هاییکه در طی اینمدت متقبل گردیده و متأسفانه به آزادی نرسیدند ، بذات خود يك تراژيدي غمناك و فراموش ناشدنی میباشد ، زیرا برخلاف مثال های بالا ، خونهای همه قربانی ها و رنج مقاومت آزادیخواهانه بیش از يك دهه مردم ستمدیده افغانستان ، سرانجام در وجود يك حاکمیت قهار ارتجاعی و متحدین با وفا و پایدار « فاتحین جنگ سرد » تبلور یافت ، که یگانه ترازنامه حاکمیت چندین ساله قرون وسطایی شان ، به اختصار غیر از قتل و کشتار های بی پایان ، انهدام کامل ارکان اساسی زندگی اجتماعی - اقتصادی ، آوارگی ، بی خانمانی ، فقر ، محرومیت و بلاخره خطر تجزیه کشور ، چیز دیگری نبود که در فرجام ، به اشغال دوباره کشور بدست امپریالیست های امریکایی و متحدین شان ، منتهی گشت!!!

این سرانجام تراژیک را چگونه باید بررسی کرد و علل موجهه آن ، در کجا نهفته میباشد؟

پاسخ اصولی به این سوال را - افزون بر آنچه تا ایندم ارائه شد - می باید به اختصار ، در محدوده دو فکتور اساسی ، یعنی در سیاست های مداخله گرانه امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه ، و از جانب دیگر در ویژگی جنبش مقاومت افغانستان ، جستجو کرد:

1 - امپریالیسم غرب و در رأس آن امریکا ، طوریکه تذکر یافت ، برای ضربت زدن به رقیب سوسیال امپریالیستی خود در افغانستان و سوق دادن جنبش مقاومت در راستای اهداف « جنگ سرد » ، متحدین طبیعی بومی خود یعنی احزاب و نیروهای ارتجاعی اسلامی را ، با تمامی امکانات بخدمت گرفت که لازمه این استراتژی ، پیشگیری از رشد و اعتلای جنبش انقلابی و بدینسان ، تهی ساختن جنبش آزادیبخش ملی از مضمون مترقی آن نیز بود ، که نیاز تکامل سالم جامعه مبتنی برآزادی واقعی ملی ، دموکراسی مردمی و عدالت اجتماعی را بازگو مینمود.

این سیاست عملا با ضربت زدن به جنبش انقلابی افغانستان و انهم با توسل به تمامی ابزارها و شیوه های ممکنه - بکارگیری ماشین تبلیغاتی سیاسی - روانی ، پناه بردن به توطئه و تفرقه افگنی ، ایجاد استخوان شکنی از طریق تحمیل جنگ های جبهه ای بر نیرو های انقلابی ترور افراد و ... آغاز

، و چهارده سال آزرگار ادامه یافت. بنا به همین سیاست ( مداخله ، سرکوب و تبلیغات اغواگرانه امپریالیستی - ارتجاعی ) است که ، کرکتر آزادیخواهانه جنبش مقاومت افغانستان هم خدشه دار گردیده و بنابراین از مسیر اصلی اش منحرف میگردد. نتیجه این امر ، کشته شدن هزاران انسان آگاه و رزمنده انقلابی بدست همین نیروهای مزدور امپریالیسم و ارتجاع منطقه ( علاوه بر کشتارها ، شکنجه ها و اعدام های دسته جمعی انقلابیون بدست اشغالگران شوروی و نوکران خانه زاد خلقی و پرچمی شان ) ضربت پذیری و نابودی بسیاری از سازمانهای انقلابی و سرانجام ، محروم شدن جنبش آزادیبخش از عامل فعال و موثر ذهنی انقلابی آن میباشد ، که بر زمینه آن ، احزاب ارتجاعی اسلامی ، خودشانرا در رهبری جنبش مقاومت تحمیل نمودند، طوریکه در تمامی رسانه های خبری غرب و کشور های منطقه هم ، بطور منتظره همین نیروها ، بعنوان نمایندگان جنبش تبلیغ گردیده و در مجامع بین المللی ، پیوسته پذیرایی و طرف معامله قرار گرفتند.

خاطر نشان باید داشت که این احزاب ارتجاعی اسلامی ، در سایه رحمت ارتجاع منطقه، یعنی با طرح ها و سرمایه های امپریالیسم غرب ، عمدتا در پاکستان و ایران تولد یافتند!

2 - ضربت پذیری و انحراف جنبش آزادیبخش ملی افغانستان از مسیر اصلی اش ، تا حدودی هم ، نتیجه ضعف و نا توانی ذاتی خود جنبش انقلابی کشور بود.

این ضعف قبل از همه ، در بافت اجتماعی خرده بورژوازی و بنابراین ، در عدم رسوخ پایه توده ای آن در میان افشار و طبقات زحمتکش نهفته بود ، و با یک چنین حالتی است که این جنبش ، با تجاوز شوروی به افغانستان ، غافلگیر میگردد. مزید بر آنکه ، اشغال نظامی افغانستان توسط سوسیال امپریالیسم شوروی، تحت عنوان « کمک انترناسیونالیستی » و در پوشش « سوسیالیسم » ، ترقی و ... بعمل آمد که این خود ، زمینه پاگیری احزاب ارتجاعی اسلامی را ، در حالیکه - چنانچه گفته شد - از پشیمانی بیدریغ امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه هم برخوردار بودند مهیا می گردانید. از اینجاست که شعار ساخته و پرداخته امپریالیسم امریکا مبنی بر جنگ اسلام و کمونیسم در افغانستان ، با سو استفاده از باور های مذهبی مردم ، بر جنبش تحمیل میگردد.

در تحت تأثیر مستقیم مجموعه این عوامل اساسی است که جنبش آزادیبخش ملی مردم افغانستان ، از مسیر اصلی خود منحرف ، و منحصر در خدمت اهداف « جنگ سرد » عمل میکند که تراژی دیدی کنونی افغانستان هم محصول بلاواسطه آن میباشد. و این امریست که جنبش انقلابی افغانستان از همان آغاز ، با تحلیلی عمیق از شرایط و اوضاع جامعه و با الهام گیری از مبارزات پر بار خلقهای جهان ، حدوث آنرا در تحت حاکمیت ارتجاع بکرات هوشدار داده بود.

اینجاست که این آموزه تاریخی بازهم با قاطعیت به ثبوت می رسد، که آزادی ملی ، بدون دموکراسی مردمی و عدالت اجتماعی ، بجز غوطه ور گردیدن در منجلاب بدبختی و اسارت مخفی و علنی ، پیامد دیگری نخواهد داشت.

تراژی دیدی افغانستان ، آنچه که « نظم نوین جهانی » با آب و تاب زیادی ، بر آن « جنگ داخلی » نام نهاد ، مصداق گویای همین آموزش میباشد ؛

تراژی دیدی ایکه تکاملش ، اینک در اشغال دوباره کشور بدست امپریالیسم امریکا و متحدینش بظهور رسیده است.

## افغانستان و "نظم نوین جهانی"

بررسی تراژیدی افغانستان در ابعاد انسانی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، روانی ... ، بگونه ای که در سرآغاز این مقال تذکر یافت، از حوصله این نبشته خارج است؛ سعی اصلی در اینجا عبارت از ترسیم چگونگی ارتباط این پدیده و آنهم در خطوط کلی، با اهداف و الزامات " جنگ سرد " بوده است که تا ایندم بدان پرداخته شد. کنون به آن جنبه این تراژیدی تماس حاصل میشود، که نه با " جنگ سرد " و الزامات آن که پایان یافته اعلام گردیده است، بلکه به مولود نامیمونش - نظم نوین جهانی - مرتبط میگردد. برای این منظور، نخست باید بر واقعیت خود پدیده، یعنی بر " نظم نوین جهانی " مختصرا درنگ نموده، و آنگاهی وجوه ارتباطش را با تراژیدی افغانستان بررسی کرد.

## "نظم نوین جهانی"

با فروپاشی نظام شوروی سابق، " جنگ سرد " هم رسماً با اعلام " نظم نوین جهانی " توسط جورج بوش پدر، رئیس جمهوری وقت امریکا، در میان شور و شعف زیادی پایان یافت. ایده " نظم نوین جهانی " آنطوریکه ادعا شد، در وهله نخست در ذهن بسیاری از متوهمین، چنان نظمی را تداعی می نمود که متکفل تأمین صلح، نظم، ثبات، امنیت، آزادی، دموکراسی، رفاه و عدالت در جهان باشد؛ محمل حقیقی این توهم، تبلیغات همیشگی و وعده و وعید های چندین دهه بلوک غرب بود که بویژه در تمام دوران " جنگ سرد " نسخه سرمایه داری اقتصاد بازار خود شان را، در برابر سرمایه داری انحصاری دولتی در شوروی و کشورهای اقمارش، بحساب تقابل گویا " دموکراسی با کمونیسم " به نمایش گذارده بودند.

ایده نظم نوین اما در واقعیت امر، نه به کدام سیستم یا نظم ماهیتا نوینی که توقعات دیرین خوشباورانه را استجابت نماید، بلکه به یک وضعیت ناشی از برهم خوردن تعادل قایم دوران " جنگ سرد " اشارت داشت که از نظر اقتصادی، بر ضرورت اعاده وحدت بازار جهانی سرمایه داری تأکید، و از نظر سیاسی و نظامی هم، در جهت تثبیت سلطه بی رقیب بلوک غرب تحت رهبری امریکا بعنوان یگانه ابرقدرت و مدعی اصلی " نظم نوین جهانی " بایست مورد بهره برداری قرار میگرفت. هیچ نوع تغییر عملی، تا آنجاییکه منافع طبقات اجتماعی زحمتکش، خلق ها و ملل ستمدیده، یعنی منافع اکثریت بشریت روی زمین را مدنظر داشته باشد، نه در تئوری و نه در پراتیک یعنی در استراتژی جهانی اردوگاه غرب دایر بر حفظ منافع و تثبیت سیادت بلامنازع سرمایه برجهان، بعمل نیامده و هیچگونه شکل سازمانی و مکانیسم های جدیدی که تبلور عینی آن ایده و مصداق تبلیغات پیرامون آن باشد، به چشم نمی خورد؛ گلوبالیزاسیون، تهاجم بلامنازع و بی سابقه الیگارشنی مالی بر اقتصادیات جهان، پیشبرد لگام گسیخته سیاست ها و برنامه های نیولیبرالی و براین مینا، کاهش نقش دولت های ملی بحساب حاکمیت روبرتزاید سرمایه خصوصی در تمامی عرصه ها و زمینه های حیات اجتماعی... همه و همه نمایانگر خصلت حقیقی همین "نظام" میباشند؛ ناگفته پیداست که وارد شدن به بحث و تفصیل در همه این زمینه ها، ما را از موضوع و هدف نوشته حاضر بدور میسازد. اما برهمین نکته بتکرار باید

تأکید نمود که " نظم نوین جهانی " در یک کلام، معرف یک وضعیت نامتعادل پس از پایان " جنگ سرد " بوده که، حاکمیت منفرد بلوک غرب زیر رهبری عظمت طلبانه امریکا را البته با سیاست ها و تاکتیک های قسما نوینی بازگو نموده و می نماید. این " نظم " بگونه " جنگ سرد"، برعکس همه تبلیغات عوامفریبانه ایکه هنوز هم به اشکال و شیوه های گوناگونی ادامه دارد، عملاً برای اکثریت مردم جهان، بجز از بدبختی و تباهی ارمغان دیگری نداشته، به نحوی که جریان وقایع و رویداد های خانمانسوز پس از پایان " جنگ سرد " در هر گوشه و کنار جهان، خود مبین ماهیت حقیقی همین نظام بوده و دورنمای هرچه تاریکتری را، در تحت حاکمیت خودکامه مدعیان اصلی آن، در جلو چشم های جهانیان قرار میدهد.

اما تا آنجا که به افغانستان ارتباط میگیرد، سعی خواهد شد تا موضوع را در پاسخ به این پرسش که تراژیدی افغانستان در چه نقطه یی با " نظم نوین جهانی " تلاقی میکند؟ دنبال نماییم:

با مرگ به اصطلاح کمونیسم و سرنگونی دولت دست نشانده شوروی در افغانستان، آنطوریکه مشعلداران " جنگ سرد " تبلیغ می نمودند، نه تنها که صلح و امنیت و بهبودی به این کشور راه نیافت، که با اعلام حاکمیت اسلامی در فورور 1992 و آنهم در سایه رحمت " نظم نوین جهانی " ، اوضاع بیش از پیش بوخامت گراییده ، و آنچه که از شر به اصطلاح کمونیسم خروشچف، برژنف و اخلاف شان "درامان" باقی مانده بود، در ظلمت تباهی آفرین اختناق جمهوری اسلامی و سیادت بلامنازع " نظم نوین جهانی " نابود شد، به نحوی که افغانستان اینک، بمفهوم واقعی کلمه، به سرزمین آتش و خون مبدل گشت؛ هیچ روزی نبود که ریزش سیل آسای راکت های استنگر امریکایی و اسکات روسی و بمباردمان های بی پایان طرف های متخاصم در یک جنگ ارتجاعی ( میان احزاب اسلامی متحد امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه ) تومار زندگانی صد ها انسان بیگناه را در نیچد. آبادی های کشور و بطور نمونه شهر باستانی کابل که حاصل رنج متراکم چندین سده بود، در سایه حاکمیت چند ماهه جمهوری اسلامی و سیادت نظم نوین جهانی - این زاندارم امنیت عمومی! - یکسره به تل خاک مبدل گشت. آدمکشی، آدم فروشی، قاچاق مواد مخدر، انارشی، آوارگی، بی خانمانی، زن ستیزی و هتک حرمت، فقر، محرومیت ... در یک کلام، برقراری قانون جنگل، همه و همه میراث خونبار همان " جنگ سرد" بود که اینک با منطق " نظم نوین جهانی " ، بنام جنگ داخلی و برادرکشی میان خود افغان ها تعبیر و اشاعه میگردید؟؟!!

آیا این هم از تبار همان دروغ پردازی ها و وعده و وعید های چندین دهه مشعلداران " جنگ سرد " بود که اکنون با زبان " نظم نوین جهانی " ترویج میگردید؟

چه مقداری از حقیقت در این تبلیغ اغواگرانه نهفته بود؟

چرا " نظم نوین جهانی " به تبلیغ جنگ داخلی تمسک بسته و مینای عملی آن کدام بوده و میباشد؟ پاسخ به همچو پرسش هایی، قبل از همه مستلزم توضیح و تشریح خود مقوله جنگ داخلی میباشد که از خلال ان، انتقاد ما بر تبیین " نظم نوین جهانی " از رویداد های افغانستان، چنانچه در سرآغاز این مقال تذکار یافت، همچنان بیشتر روشن و مستدل خواهد شد؛ پس سرکلافه را از اینجا بدست بگیریم. مبحث آتی به بررسی همین مهم، اختصاص مییابد.

## جنگ داخلی و واقعیت عینی

البته قبل از اینکه بموضوع مورد بحث وارد شوم، بیهوده نخواهد بود تا به جریان یک محاوره خیلی کوتاه خودم با یک پروفیسور دانشگاه اشاره نمایم، که دو روز پیش در اثنای کار روزمره در طلب لقمه نان، با ایشان تصادف نمودم؛ پروفیسور آلمانی همینکه از زادگاه من اطلاع حاصل نمود، ضمن یک تعارف معمول و بغایت دوستانه، بلافاصله همدردی خویش را با رنج و محنت متراکم مردم ستمدیده افغانستان و آمال شان، با کاربرد کلمات و عبارات آشکارا حساب شده ای، بیان داشت؛ او از یک جنگ داخلی خانمانسوز توسط نیروهای بومی جامعه، که نتیجتاً " مردم و این سرزمین خیلی زیبا " را، به این فلاکت و تیره روزی کشانیده است، ابراز نارضایتی و انزجار نمود! من هم ضمن سپاس از احساس و همدردی بشردوستانه پروفیسور دانشمند، اما بی هیچ ملاحظه ای، موقرانه البته با رعایت اصل ادب، به ایشان به صراحت خاطر نشان ساختم که متأسفانه نمیتوانم با دیدگاه شان پیرامون روند وقایع گذشته افغانستان و آنهم با استمداد از یک کتگوری بسیار گمراه کننده ای مثل جنگ داخلی موافقت نمایم؛ آنگاه پس از بیان عباراتی چند، از ایشان پرسیدم که آیا فکر نمی نماید که همین اصطلاح مروج در ادبیات سیاسی آلمانی Stellvertreterkrieg یا " جنگ نیابتی " مصداق آن واقعیت هایی باشد که ایشان از آن، بنام " جنگ داخلی " یاد نمودند؟ پروفیسور مزبور به هر دلیلی که بود، بی هیچ مجادله پی موافقت شان را اعلام، و محاوره هم، در همینجا پایان یافت. از آنجاییکه این محاوره با موضوع مورد بررسی ما در اینجا، ارتباط می یافت، لازم دانستم تا مبحث حاضر را با اشاره بدان، آغاز نمایم. توقع میرود که جلب موافقت خوانندگان این یادداشت، اگر به سهولت رضایت " پروفیسور محترم " نمیشد، دور از منال هم نباشد!

باری، " جنگ داخلی " در اصطلاح عوام، یعنی از دیدگاه سردمداران " نظم نوین جهانی " به آن جنگی اطلاق میگردد که میان ساکنین یک جغرافیای مشخص سیاسی، بطور مثال در محدوده یک شهر یا یک کشور واحد، بعمل آید.

بدیهی است که با یک چنین نگرشی، اوضاع و رویداد های یک مقطع طولانی مشخص از جنگ در افغانستان را هم، نمیتوان جدا از مقوله جنگ های داخلی، قبول کرد، زیرا آن " جنگ " ظاهراً میان نیروهایی در جریان بود که در تعلق اجتماعی و تاریخی شان به یک جغرافیای مشخص سیاسی، یعنی به یک کشور واحد، تردیدی وجود نداشت؛ چه در همان مقطع مورد استناد این نگرش، نه ارتش اشغالگر شوروی در افغانستان، حضور عملی داشت، و نه قوت های متحده متجاوزین اشغالگر غربی در تحت زعامت اضلاع متحده آمریکا و ارگان های مثل ناتو، ایساف ISAF و غیر آن. و از آنجاییکه نیروهای درگیر جنگ، " تبعه " خود افغانستان بودند، بنابراین معرفی آن " جنگ "، ضمن کتگوری " جنگ های داخلی "، چیزی که " نظم نوین جهانی " پیوسته بدان تمسک جسته است، درست و بجا میباشد!!! شکی نیست که چنین تلقی پی از " جنگ داخلی "، یک تلقی ارتجاعی و بنابراین کاملاً گمراه کننده میباشد که نه با تبیین علمی پدیده سازگاری داشته، و نه هم می تواند با واقعیت های عینی رویداد های افغانستان انطباق یابد! چه تعریف " جنگ داخلی "، بدون تشخیص آن عده عناصر مادی اجتماعی ای که سیمای کلی یک جامعه را ترسیم میدارند؛ بدون بررسی دقیق مناسباتی که این " جنگ " در حیطه آن شکل گرفته و جریان مییابد؛ و براین مبنا، بدون تشخیص درست هویت نیروهای درگیر در آن و ...، بی پایه و عوامفریبانه میباشد. همه این جنبه ها را پسائتر، با ذکر نمونه هایی، البته در مثال افغانستان بطور کنکریته، بررسی خواهیم کرد.

اما تبیین " نظم نوین جهانی " در حالیکه هیچیک از آن مقومات اساسی در بررسی و تعریف یک " جنگ داخلی " را افاده نمی نماید، برعکس از قبول واقعیت های سرسخت " جنگ " در افغانستان، عامدانه طفره می رود؛ بطور مثال این واقعیت آشکار را نادیده می پندارد که " جنگ داخلی " مورد نظرش، ادامه منطقی همان جنگ چهارده ساله بود، که بتأسی از اهداف و برنامه های " جنگ سرد " بدست بازیگران اصلی آن، یعنی پرچمداران بدسگال دو بلوک غرب و شرق، بیرحمانه بر مردم ستمدیده این کشور، تحمیل شد!

مدعیان " نظم نوین جهانی " گویا فراموش نموده اند که نیرو های درگیر همان جنگ کثیف ارتجاعی، نه مردم ستمدیده و زحمتکش افغانستان، بلکه متحدین با وفای خودشان بودند که چهارده سال آزرگار بطور مستقیم، از تأیید و پشتیبانی مادی و معنوی نامحدود شان بهره مند گردیده اند!

قهرمانان " نظم نوین جهانی " از خود شان نمی پرسند که بیست هزار عرب تروریست دست چین شده از کشور های عربی به سرکردگی تروریست بنامی مثل اسامه بن لادن، یعنی همان مزدور با سابقه " سیا " و شریک سرمایه خاندانی " بوش " را چه کسانی برای پیشبرد نبرد به اصطلاح ضد کمونیستی، به افغانستان گسیل نمودند؟!

تبیین " نظم نوین جهانی " پیرامون جنگ داخلی، به این واقعیت عینی اصلا توجه ندارد که، رقابت های افسار گسیخته امپریالیستی، و کشمکش های آزمندانه دولت های ارتجاعی منطقه مثل پاکستان، ایران، عربستان سعودی، هند، ترکیه و ... انعکاس بلاواسطه خود را در درگیری های خونین افغانستان نشان داده، و جنگسالاران ارتجاعی و ضد مصالح ملی در این کشور، در قتل و کشتار های بی پایان مردم مظلوم افغانستان، عمدتاً بر امکانات فراهم شده توسط آنها، اتکاء داشته اند!

با اینهمه " نظم نوین جهانی " بلاخره نمی خواهد بداند که، قهرمانان رسوای جنگ ارتجاعی در افغانستان، که با تأیید و پشتیبانی سیاسی، و تقویت مالی و تسلیحاتی کشور های دموکراتیک غرب و دولت های ارتجاعی منطقه، بقدرت سیاسی رسیده، و بتناوب دولت های اسلامی جهادی و طالبی خودشان را اعلام نمودند، طی دوران حاکمیت دولتی خود شان نیز، عاملین مستقیم ویرانی کشور، قاتلین بیدریغ هزاران هزار انسان بیگناه، و مسببین هزاران آلام و بدبختی دیگری میباشند، که گوی مردم ستمدیده افغانستان را برای همیشه می فشرد؛ بنابراین این نیروهای مزدور و آدمکش، نه تنها نمایندگان اقوام و ملیت های ساکن این کشور نبوده و نمی باشند؛ و نه اینکه خادم منافع مردم این سرزمین نبوده و نمی توانند باشند؛ بلکه از نظر اکثریت قاطع مردم افغانستان، بمثابه دشمنان اساسی تاریخی همه خلق های زحمتکش و بلاکشیده جامعه، منفور و مردود نیز میباشند. از اینجاست که جنگ شان هم(همان جنگ قدرت، و جنگ نیابتی ( Stellvertreterkrieg ) فقط بیانگر منافع قشری طبقاتی خود این نیرو ها و منافع حامیان بین المللی شان بوده است، که با منافع مردم افغانستان، هیچگونه پیوندی نداشته، و از این جهت هم، جنگ کثیف شان نمی توانست و نمی تواند، برعکس تبیین " نظم نوین جهانی " بمردم افغانستان نسبت داده شود، یعنی " جنگ داخلی " مردم افغانستان محسوب گردد، جنگی که شاید برحسب اتفاق، در داخل خاک افغانستان بوقوع پیوسته است!!!

البته مصداق چنین واقعیتی را میتوان برهمن و تیره، همچنان در تمامی جنگ هایی که آتش خانمانسوز شان را بویژه در سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین( از یوگوسلاوی سابق و مناطق دیگری در خود اروپا عجالتا اگر چیزی هم نگوییم ) مشتعل ساخته اند، ملاحظه کرد؛ بعنوان مثال باید



پرسید که آیا جنگ سومالی که باند های ارتجاعی آدمکش آن در مصاف باهم قرار گرفته و در نتیجه، کشتار های بی شمار و فقر ملیونی مردم مظلوم آنکشور را موجب گردیدند، داخلی بود؟ در حالیکه برهیچ کسی پوشیده نیست که باند های ارتجاعی و آدمکش آنکشور، با آنکه عملا رویاروی هم قرار گرفته بودند، همه مزدوران و وابستگان با سابقه امپریالیسم بودند که با امکانات فراهم شده توسط حامیان بین المللی خویش، جنگ های رقابتگرانه شانرا که از میان مردم مظلوم آنجا قربانی میگرفت، تمویل می نمودند. بگذریم از اینکه سیاست ها و اقدامات عملی تجاوزگرانه امریکا و متحدینش، چه تیره بختی ایرا مستقیما و بطور مضاعف، براین مردم ستمدیده نازل کرد! در انگولا چطور؟ و ژنرال سومبی معروف مزدور پرو پا قرص " سیا " ، و همچنان دولت وابسته به شوروی سابق در آنکشور را، بکدام دلیلی ممکن است، بمردم تحت ستم آنجا نسبت داده تا بتوان، جنگ درازمدت و خانمانسوز شانرا داخلی ارزیابی کرد؟ بجز اینکه گفته شود، این جنگ تصادفا در یک محدوده خاص جغرافیایی بنام انگولا جریان داشت!! در السالوادور چطور! آیا میشود جنگ و کشتار های برنامه ریزی شده "جوخه های مرگ" علیه مردم عادی و مبارزین انقلابی آزادیخواه در این کشور را، که در انستیتوت های تربیه جنایتکاران جنگی در امریکا آموزش دیده و از تمام امکانات مالی و تسلیحاتی توسط "سیا" برخوردار بودند، "جنگ داخلی" ارزیابی کرد؟! و به همین سان، جنگ کنترال های تحت حمایت امریکا علیه رژیم ساندنیست ها در نیکاراگوا، در کلمبیا، گواتیمارلا، در شلی که فاشیست معروف، یعنی ژنرال پنوشه مزدور، در یک کودتای سازماندهی شده توسط "سیا"، دولت ملی و مترقی آئنده را ساقط ساخت!!! و اما برعکس، چرا مبارزه فلسطینی های ساکن اراضی اشغالی علیه دولت صهیونیستی اسرائیل را، نباید داخلی دانست؟ در حالیکه همواره دیده میشود که جنگ گروه های بنیادگرای لبنانی و فلسطینی مثل "حماس"، " حزب الله"، " جهاد اسلامی"، " الاقصی" و... علیه اسرائیل را، بعلت اینکه از خارج حمایت میگرددند، تروریستی می خوانند و به همین منظور، پای بعضی از کشور های عربی و جمهوری اسلامی ایران بمیان کشیده میشود. آیا عین همین واقعیت در جنگ ارتجاعی احزاب اسلامی در افغانستان مصداق پیدا نمیکند؟! پس چرا " نظم نوین جهانی" از پذیرش آن واهمه دارد؟! چرا جنگ اقلیت باسک در اسپانیا و کاتولیک های مسیحی در ایرلند شمالی را هیچ وقتی داخلی نه نامیدند؟!

در اینجا جهت توضیح بازهم بیشتر مسئله، مجازا فرضیه ای را مد نظر بگیریم: هرگاه تعدادی از باند های مافیایی و تروریست غربی که در مزدوری و وابستگی شان بمنابع خارجی، تردیدی هم وجود نداشته باشد، با تکیه بر امکانات مالی و تسلیحاتی و حمایت سیاسی معنوی حامیان خارجی، میان خویش چنان جنگ های بنیاد برافگنی را در عده ای از شهر های مثل لندن، پاریس، نیویارک، برلین، روم و... به راه انداخته باشند که از اثر آن، تعداد زیادی انسان بیگناه کشته شده، بسیاری از محل سکونت شان بمناطق دیگری آواره شده، و بسیاری از آبادی های این شهر ها به تل خاک مبدل گردیده باشد و... پس در یک چنین حالتی که امیدواریم هرگز اتفاق نیافتد، آیا قضاوت مردم، و بویژه زعمای این کشور ها چگونه خواهد بود؟ آیا آن باند های خیالی تروریست و مزدوررا نمایندگان مردم همان جوامع قبول باید کرد یا دشمنان شان؟ آیا در چنین حالت فرضی میشود عملیات تروریستی آن آدمکشان حرفه ای را که با مداخلات و امکانات حامیان خارجی شان تمویل میگردد، بعنوان جنگ مردمان این کشورها و در نتیجه، "جنگ های داخلی" تعریف کرد؟

اگر پاسخ همه این پرسش های ساده توضیحی به نفعی می باشد، پس چرا این قضاوت را در موارد دیگری از جمله در نمونه افغانستان دریغ کرد؟؟!! و راز این مسئله در کجاست؟! چرا دولت لیبی را به اتهام حمایت از باند های تروریستی و عملیات شان در بعضی از شهر های اروپایی و همچنان در رابطه سقوط هواپیما...، از طریق حمله نظامی، محاصره، تحریم اقتصادی، پرداخت غرامت مالی و... به زانو نشانیده، و برخی دیگر را حتی به حمله اتمی تهدید می نمایند، در حالیکه حمایت و پشتیبانی همین قماش کشورها از باند های آدمکش تروریستی بطور مثال در افغانستان را خارج از محاسبات شان دانسته، و برعکس، کارنامه های جنگی همان باند های اجیر اجانب را، زیر عنوان " جنگ داخلی " حتی بمردم افغانستان هم، نسبت می دهند؟؟!!

باری، مبرهن است که تبیین " نظم نوین جهانی " از " جنگ داخلی " بجز بر اهداف و سیاست های مصلحت گرانه و تبلیغات عوامفریبانه این نظام، بر هیچ اساس علمی و منطقی دیگری که واقعیت های عینی و ملموس را تمثیل نماید، اتکا نداشته و بنابراین نمی تواند مورد قبول واقع گردد.

برعکس، در ارتباط با مقوله "جنگ داخلی" مضافا باید گفت که از زاویه دید این مقال، جنگ هایی که در محدوده یک کشور واحد، یعنی در یک جامعه طبقاتی بوجود می پیوندند، چه در زمینه سیاسی، چه اقتصادی، مذهبی، قومی، نژادی و... همه و همه بیان گویای جنگ میان طبقات اجتماعی می باشد، که موجودیت و همچنان تضاد شان، بدرجه رشد وضعیت اقتصادی، به چگونگی تولید، مناسبات تولید و مبادله میان شان، و بنابراین به تثبیت موقعیت اجتماعی و اعمال اهداف، خواسته ها و امتیازات اقتصادی - سیاسی طبقات متخاصم بستگی می یابد؛ و این همان "جنگ های داخلی" می باشند که لزوم وقوع شان را بطور اجتناب ناپذیری، نه مداخلات خارجی، بلکه تنها و تنها قانونمندی تکامل اجتماعی در هر جامعه طبقاتی تعیین میکند، به نحوی که رشد تکاملی یک جامعه معین طبقاتی، در تحت تأثیر "جنگ داخلی" یعنی با توجه به تضاد اساسی میان طبقات متخاصم درگیر جنگ، تسریع و یا هم برعکس، موقتا به کندی مواجه میگردد؛ چنین تعریفی از "جنگ داخلی"، قبل از همه متضمن توافر عملی آن دو فاکتور اساسی - نیاز تکاملی جامعه، و شرکت مردم - می باشد که مضمون و کرکتر مستقل یک " جنگ داخلی " را تعیین و تضمین می نمایند، طوریکه با فقدان یکی از آندو هم، آن جنگ، دیگر داخلی نمیگردد. هرگاه از این زاویه ترفیخواهانه به مقوله " جنگ داخلی " نگرسته شود - امری که دیالکتیک تاریخ، صحت آنرا به اثبات رسانیده است - باید گفت که این پدیده ( جنگ داخلی در یگانه مفهوم علمی و جامع آن ) در تمامی دوران تکامل تاریخی جامعه بشری عینیت داشته، و اکنون هم در هر جامعه ای، اشکال و کیفیت های ویژه ای می یابد، که چیزی منحصر بفرد نمی باشد. با این وجود، روشن است که همان جنگ ارتجاعی کثیف در افغانستان، هیچگاهی در قالب یک چنین تلقی ای از " جنگ داخلی " نمی گنجد. آن جنگ، نه از قانونمندی های تکامل اجتماعی جامعه مایه گرفته بود، یعنی نه به نیاز های فوری و تاریخی جامعه و مردم افغانستان پاسخ می گفت، و نه بر اکثریت ساکنین آن یعنی بر مردم اصلی کشور قابل تعمیم می باشد؛ بدین معنا که نیروهای درگیر در آن جنگ، فقط و فقط به طبقات ارتجاعی استثمارگر جامعه و حامیان بین المللی خویش تعلق داشتند، که در جنگ میان خویش برای کسب قدرت، منافع طبقاتی خود و اربابان خارجی شانرا مدنظر داشتند. در اینجا لازمی می نماید تا تصویر کنکرت همین واقعیت عینی را، به شکل زیر، در اوضاع و رویداد های دوران جنگ ارتجاعی در افغانستان بدست داد:

نیرو های درگیر جنگ کثیف ارتجاعی در افغانستان، چنانچه خاطر نشان گردید، بطور کلی به احزاب اسلامی جهادی دست پرورده و متحد غرب و ارتجاع منطقه، جنبش ماورای ارتجاعی طالب ها - همچنان دست ساخته امریکای دموکراتیک و ارتجاع منطقه - و بلاخره " حزب دموکراتیک خلق " وابسته به شوروی سابق، محدود میگردد. این اخیر، پس از سقوط دولت نجیب خاد و فروپاشی پایگاه بین المللی آن یعنی شوروی سابق، با هر دو فراکسیون " پرچم " و " خلق " خود، به اشکال گوناگون و بویژه در دو جبهه ائتلافی متخاصم، عملاً با برادران اسلامی خویش ( گویا با همان ضد کمونیست های دیروزی!) همپاری و هم‌رزمی نمودند؛ این خود نشان میدهد که همه این نیروهای وطنفروش، به هر خرامی که میل داشتند تبارز نمایند، در ماهیت خویش، به طبقات ارتجاعی استثمارگر جامعه، تعلق داشته، و از نظر عینی هم، دشمنان اساسی تاریخی مردم افغانستان میباشند.

احزاب اسلامی در کلیت خویش، منافع طبقاتی مالکیت بزرگ ارضی و سرمایه دلال تجاری، و در پیوند بدان، منافع سرمایه های امپریالیستی و ارتجاع بین المللی را نمایندگی نموده و می نمایند.

هرچند که در مد و جذر یک جنگ ارتجاعی طولانی در افغانستان، مناسبات ارضی هم بدلائل بسیاری از جمله، تخریب اراضی، کشته شدن بسیاری از صاحبان زمین، کوچانیدن اجباری دهاقین خرده مالک و متوسط و تبدیل شان به مهاجرین بی زمین و به کارگران مزدور در داخل و خارج، و در داخل کشور بویژه برای اشتغال در عرصه های سودآوری از قبیل زرع و تولید مواد مخدر، استخراج رهنانه سنگ های قیمتی مثل لاجورد و زمرد... و قاچاق و فروش آن در بازارهای بین المللی و...، دست بدست گردیدن مالکیت بزرگ ارضی در میان جبهات جنگی، و بدینسان ظهور طبقه مالکین جدید در وجود رهبران احزاب و قومندان های جبهات ... کاملاً دگرگون گردیده است که در موقعیت کنونی نمیشود تصویر روشنی در زمینه ارائه کرد، با آنهم از نظر عینی از آنجاییکه جنگسالاران، اراضی قابل استفاده ( ملکیت مردم ) را عملاً در قبضه داشته و از مزایای آن بمتابه مالکان جدید، بطور مطلق العنان در پیشبرد اهداف جنگی، یعنی در تأمین منافع طبقاتی و تحکیم و گسترش آن، استفاده نموده و کماکان می نمایند؛ و آن بخش از مالکان بزرگ ارضی که در تمام سالیان دراز جنگ علیه حاکمیت مزدوران امپریالیسم شوروی، بخاطر اعاده موقعیت از دست رفته، عملاً با همین گروه های ارتجاعی اسلامی تشریک مساعی داشته اند، میشود گفت که همه اینها، در دوران طولانی جنگ کثیف ارتجاعی شان و قسماً هم در موقعیت کنونی، منافع طبقاتی مالکیت بزرگ ارضی را نمایندگی نموده و می نمایند.

کذا اینکه آنها در طی همین سال های طولانی جنگ، بر پایه تبنای با امپریالیسم غرب و ارتجاع منطقه، ثروت های خیالی یعنی هنگفتی هم اندوخته اند. پس هرگاه بر این اندوخته ها، همچنان سرمایه های حاصل از تجارت اسلحه، زرع، تولید، قاچاق در یک کلام، مبادله مواد مخدر، استخراج رهنانه و فروش سنگ های قیمتی افغانستان، تجارت اطفال ( در اینباره گذشته از همه، میشود خواننده را به مطالعه چند گزارش سازمان عفو بین الملل فراخواند ) توسط احزاب اسلامی را هم علاوه نموده و در نظر داشته باشیم که آنها همچنان، با دستیابی به ماشین بوروکراسی به ارث گرفته از خادمان شوروی سابق، سرمایه های دولتی را هم به کیسه نموده، طوریکه در حیف و میل آن ید طولاً داشته اند - بطور مثال تاراج ذخیره های بانکی، فروش اثاث و لوازم دفتری، ماشین آلات و لوازم کارخانجات، حتی تکه پاره های آهن و پرزه جات تانک های تخریب شده در جنگ ... و بلاخره فروش آثار گرانبهای تاریخی موزیم کابل البته همه در پاکستان - بنابراین به این نتیجه می رسیم که این احزاب، با همه انارشی حاکم براوضاع و در انطباق با آن، و برپایه تسلط بر بازار و قبضه نمودن ماشین دولتی،

عملاً وظیفه سرمایه دلال تجاری و از جهتی سرمایه کمپرادور بوروکراتیک را انجام، و از منافع آن نمایندگی نموده اند.

به همین سان "حزب دموکراتیک خلق" و سپس "حزب وطن" یعنی همان خلقی ها و پرچمی های وطنفروش و جمعی از شرکای "ستمی - سازایی - شان که با اتکای مطلق بر سرمایه گذاری های شوروی سوسیال امپریالیستی، بقدرت سیاسی رسیده، و طی چهارده سال آزرگار دولنداری، همه اموال ملت را غارت، و بطور مستقیم از منافع سرمایه داری کمپرادور بوروکراتیک نمایندگی می نمودند، سرانجام در دوره جنگ های شرکای اسلامی شان، بر زمینه همان سرمایه های اندوخته شده که دستمایه تأمین امتیازات طبقاتی شان بود، از خلال نهاد های سرکوبگر قدرت سابق شان مثل ارتش، پولیس، سازمان خدمات امنیت دولتی (خاد) که دست ناخورده، در تشکیلات دولت جمهوری اسلامی و تشکیلات احزاب درگیر جنگ قدرت، مدغم گردیدند، بویژه از طریق ائتلاف های جبهه یی با برادران اسلامی خودشان - همان ضدکمونیست های دیروزی - بازهم عملاً در جنگ کثیف ارتجاعی سهمیم گردیدند.

پشتوانه سیاسی، نظامی، و مالی خارجی جنگ کثیف ارتجاعی شان را، صرفنظر از سرمایه گذاری های خارجی چهارده ساله دوران "جنگ سرد" در افغانستان، میتوان در وابستگی مستقیم نیروهای متذکره و جبهات ائتلافی جنگ به کشور های مداخله گر خارجی، به شرح زیر به ایجاز ارزیابی کرد:

قبل از همه خاطر نشان باید ساخت که، نه ائتلاف های درونی، و نه هم پشتوانه های خارجی آن در سرتاسر دوران جنگ، به یک حالت ثابت و پایدار باقی نمانده، طوریکه رفت و آمد ها، خرید و فروش های قومندان ها، و جبهه عوض کردن ها، و به همین سان تغییر در وابستگی به قدرت های خارجی و معاوضه یکی با دیگری، خصلت "سیال" همین مناسبات را بازگو می نمایند.

"جمعیت اسلامی" برهان الدین ربانی و "شورای نظار" آن به قومندانی احمد شاه مسعود، و "اتحاد اسلامی" عبد الرسول سیاف - نامبرده بنا به انتقاد شیخ بن باز مفتی عمومی عربستان سعودی، اسم "عبد الرسول" را با "عبدالرب" معاوضه کرد! - که نیروهای عمده جبهه دولتی جنگ را می ساختند، در پهلوی برخورداری از تأیید و پشتیبانی دیپلماتیک کشور های مداخله گر منطقه، سازمان ملل و همان "نظم نوین جهانی"، از نظر مالی بویژه توسط عربستان سعودی و دیگر کشور های خلیج قویا حمایت میگردیدند؛ این "جبهه" یکی از جناح های بنیادگرای اسلامی را نمایندگی، و چنانچه تذکار یافت، ماشین بوروکراسی دولت ساقط شده سابق را، با آن بخش از نهاد های سرکوبگرش از قبیل ارتش، پولیس و "خاد" که به فراکسیون "پرچم" حزب دموکراتیک خلق وفادار بود، به ارث گرفته و عملاً در خود مدغم نموده بود.

"حزب اسلامی" حکمتیار با فراکسیون "خلق" حزب دموکراتیک خلق، یعنی با همان به اصطلاح کمونیست های سابق وحدت عملی نموده، طوریکه بخش دیگری از نهاد های سرکوبگر دولت دست نشانده شوروی سابق را در خود جا داده و ژنرال های فراکسیون "خلق"، عملاً بسیاری از عملیات جنگی آنرا در این مرحله، سازماندهی می نمودند؛ این حزب، رقیب عمده دولت ربانی، و قبل از همه از حمایت بیدریغ دولت پاکستان که نظامیان آنکشور مثل همیشه برآن تسلط دارند، برخوردار بود. حزب اسلامی حکمتیار، پس از طالبان، یکی از افراطی ترین نیروهای اسلام بنیادگرا میباشد که بنا به مدارک و اسناد موثق بسیاری، چنانچه بطور مثال در کتاب "تله خرس" جنرال نظامی امریکا Mark Adkin و محمد یوسف جنرال سازمان امنیت نظامی پاکستان I.S.I آمده است، طی چهارده سال

دوران "جنگ سرد" در افغانستان، از بخش اعظم کمک های مالی و نظامی امریکا از طریق CIA و I.S.I بهره مند بوده که اکنون هم، با "جبهه ملی اسلامی شمال" به قومندانی دوستم، در ائتلاف جنگی علیه جمهوری اسلامی ربانی، قرارداد است.

"دوستم" رهبر جبهه ملی اسلامی شمال که قبلا یک تشکیلات قدرتمند ملیشیایی دولت وابسته به شوروی سابق را رهبری می نمود، رویهمرفته یکی از عوامل مستقیم سقوط دولت نجیب خاد در فبرور 1992 گردید. فراکسیون دیگر حزب دموکراتیک خلق یعنی "پرچم" به رهبری ببرک کارمل که هنوز زنده بود، عملا در جبهه ملی اسلامی شمال دوستم، حضور داشت. این "جبهه" ابتدا در همسویی با دولت ربانی علیه متحد کنونی، یعنی بر ضد نیروهای حزب اسلامی حکمتیار می جنگید؛ جبهه ملی اسلامی شمال هم، توسط دولت های ازبکستان و ترکیه پشتیبانی و تقویت میگردد.

حزب وحدت اسلامی به رهبری علی مزاری، در وابستگی مستقیم با جمهوری اسلامی ایران قرار داشته، که در پیشبرد جنگ کثیف ارتجاعی، برهمین منبع اتکاء داشت؛ این حزب که پیرو "خط امام" بود، بیشترین درگیری های جنگی خودش را با "شورای نظار" احمد شاه مسعود و بویژه با "اتحاد اسلامی" سیاف وابسته به عربستان سعودی داشت؛ سیاف خط مذهبی "وهابیت" رایج در عرب سعودی را، خیلی پیش از ظهور "طالبان" پذیرفته و از آن پیروی می نمود. درگیری های خونین جنگی این دو حزب، در حد خودش رقابت های تباه کننده دولت جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی وهابی را، بطور بسیار برجسته ای در افغانستان منعکس می ساخت.

تکامل این جنگ کثیف ارتجاعی، یعنی "جنگ نیابتی یا Stellvertreterkrieg" بلاخره به شکست سیاسی - ایدئولوژیک و عملی افتضاح آمیز اسلام سیاسی بنیادگرا در همان هیئت "اسلام جهادی" یا عبارت دیگر، جهاد اسلام نوع امریکایی در افغانستان منجر گردید؛ بدین معنا که جمهوری اسلامی جهادی ها، قهرا جای خودش را و آنهم به یک سرعت و بساطت باورنکردنی و برگشت ناپذیری، با یک "امارت ماورای ارتجاعی اسلامی" یعنی با اسلام قرون وسطایی طالب ها، معاوضه کرد؛ اسلام جهادی و اسلام طالبی هر دو، البته دو جلوه متباز و نامطبوع از یک ایدئولوژی تا ایندم ناشناخته اسلام سیاسی بنیادگرا در مقیاس سراسری جامعه افغانستان میباشند، که طبیعتا با مبانی اسلام سنتی تاریخا رایج در کشور و دیگر باور ها و سنت های شایسته فرهنگی مردم این سرزمین، سازگاری نداشته و نمی توانند داشته باشند، و این خود رویهمرفته یکی از دلایل پا نگرفتن همین جریانات بیگانه با معتقدات و سنت های دینی و روانشناسی اجتماعی توده های زحمتکش و مسلمان مردم میباشد، که با وصف تمامی افسونگری ها، زورگویی ها و باقی کارنامه های دژخیمانه، اما قادر نگردیدند رغبت، رضایت، قناعت و تأیید قلبی توده های مسلمان مردم را حاصل نمایند؛ چه این همان مردم بوده و میباشند، که با وصف ناگزیری های فراوان و تحمل جبری بار سنگین و توانفرسای آمیخته با خون و باقی مصایب توصیف ناپذیر، اما در اعماق وجدانیات و باورهای ترقیخواهانه ملهم از نیاز های سالم زندگانی خودشان در آستانه قرن بیست و یکم، منطقا به همه این جریانات ارتجاعی بیگانه پرست، چه با سکوت معنادار و چه با صدای جار، جواب رد داده، و بدینسان همواره و در همه جا، نفرت و انزجار عمیق خودشان را در زمینه اعلام نموده اند.

باری، چنانچه دیدیم، امارت اسلامی طالبان هم، به سرنوشت پیشقراولان همزاد خودش دچار گردید؛ یعنی آنها هم به سلسله دیگر نوکران فرومایه و همسرشت خویش در افغانستان، بلاخره بطوری قانونمند در آتش خشم مهارناشدنی ارباب ولی نعمت خودشان سوخته و دود شان به هوا کشید!

اما "طالبان" را نمی شود و نباید فقط بعنوان یک عجیب الخلقه بظهور رسیده در سطح جامعه افغانستان معرفی کرد؛ همین ذهنیت را من البته مدت‌ها قبل در جای دیگری در یک نقد سیاسی، بگونه زیر فرموله و بیان نموده ام:

"علاوتاً باید گفت که "طالبان" را بمثابه یک پدیده سیاسی مذهبی نباید منحصرأ در یک پیرایه اجتماعی قومی بررسی کرد، چه این جریان‌یست با خاستگاه اجتماعی فراملیتی، و از نظر سیاسی هم یک کالای صادراتی امپریالیسم امریکا و ارتجاع منطقه، که بطور عمده در کارخانه های مذهبی و نظامی طالب سازی پاکستان تولید، و به بازار های ویران، بی رمق و در حال کساد افغانستان عرضه گردیدند.

پس ترکیب اجتماعی این حرکت قرون وسطایی، عناصری نا متجانس و نامعجون از ملیت های افغانستان و خارج آنرا در خود جا داده ، که در بخش افغانستانی خود هم، این ترکیب در محدوده ملیت پشتون خلاصه نمی گردید. بنابراین شاخص بارز خصلت این پدیده در مرتبه اول، نه هویت قومی، نه پایه طبقاتی، بلکه وابستگی غلیظ به امپریالیسم و ارتجاع منطقه و ایدئولوژی عقبمانده مذهبی حاکم بر آنست که زادگاه یا موطن این ایدئولوژی هم، همان عربستان سعودی با وهابیت رسمی مسلط آنست."

با این وجود، باید علاوه نمود که همه همین نیروهای عمده جنگ ارتجاعی "نیابتی" ، علی‌رغم وابستگی های مستقیم به این دولت و آن دولت مشخص، اما با مجموعه کشور های مداخله گر در اوضاع افغانستان هم، دارای روابط و مراوده سیاسی دیپلماتیک بودند؛ این تنها "امارت طالبان" بود که به استثنای چند کشوری معدود، سرانجام از " مشروعیت حقوقی سیاسی بین المللی " و برقراری علایق رسمی علنی و آشکار، حتی با همان ولی نعمتان امریکایی خود ش هم، محروم ماند. متباقی نیروهای اسلامی وابسته در افغانستان، از آنجاییکه یا بطور بینابینی به سر برده ، و یا اینکه در پیشبرد سیاست های عملی جنگ، کدام نقش تعیین کننده ای نداشتند، در اینجا قابل یادآوری نمی باشند. اینها همه نیروهای عمده جنگ ارتجاعی نیابتی Stellvertreterkrieg در افغانستان بودند که، چنانچه ملاحظه میگردد، هر کدام به یک یا چند کشور خارجی وابسته، و براین مینا، مداخله، نفوذ و سیاست های رقابتگرانه شانرا در امور و رویدادهای خانه خرابکن افغانستان انعکاس میدادند، به نحویکه جنگ کثیف ارتجاعی ایشان، بدون چشمداشت و بررسی دقیق همین مداخلات خارجی، هرگز قابل فهم نخواهد گشت.

مداخلات مستقیم و غیر مستقیم در مسایل و قضایای افغانستان برزمینه سازماندهی و پیشبرد عملی یک جنگ ارتجاعی خانمانسوز، همه عرصه های، سیاسی، دیپلماتیک، نظامی، مالی و فرهنگی جامعه، یعنی مداخله در همه شئون و مقدرات ملی مردم افغانستان را شامل میگردد؛ هیچ زدو خورد، ائتلاف و توافق میان طرف های درگیر جنگ، بدون شرکت فعال یا دست درازی کشور های مداخله گر که باهم در رقابت به سر می بردند، نمی توانست صورت عملی یابد. توافقات ناپایدار سیاسی، تشکیل دولت ها و تعیین حکومت های دست نشانده، تقسیم "سهمیه" درارگان های قدرت دولتی و بلاخره برخورد ها و درگیری های خونین حاصل از آن، همه و همه مواردی میباشند که برحسب سیاست ها و برنامه های سودجویانه و مداخله گرانه و دیپلوماسی رنگ باخته دولت های خارجی، در واقعیت عینی افغانستان شکل گرفتند که مثال برجسته آن، همانا تشکیل دولت های مجددی، ربانی و حکومت های صدیق و حکمتیار، بر مبنای توافقات راولپندی، تهران و ریاض میباشند، که

توسط دولت های پاکستان، ایران و عربستان سعودی و با تأیید و پشتیبانی کشورهای غربی و "سازمان ملل"، برخلاف اراده مردم افغانستان و در غیاب نمایندگان واقعی شان، عملی گردیده است، درست به همان گونه ای که بعد ها "کرزی" را نیز، البته در یک رأی گیری کاملاً علنی، مستقیم، سری، اما غیابی در یک انتخابات دموکراتیک در "کنفرانس ننگین بن" بر سریر قدرت دولتی نشانیدند!!!

سلاح های مهیبی که در این "جنگ نیابتی" مورد استفاده قرار می گرفتند، برعلاوه آن مقداری که توسط کشورهای ارتجاعی و مداخله گرمنطقه به نیروهای جنگی وابسته شان تحویل داده می شد، کلاً از همان ذخایر عظیمی بودند که در طی دوران "جنگ سرد"، توسط کشورهای غربی بویژه امریکا و شوروی سابق، در افغانستان انباشت شده بودند. پس برزمینه چنین تصویر فشرده و عینی از ماهیت نیروهای درگیر جنگ، از سیاست ها و کارنامه های عملی و پشتوانه بین المللی شان است، که میتوان کرکتر حقیقی "جنگ" را تعیین کرد؛ و این جنگ هم، همان "جنگ نیابتی" یا Stellvertreterkrieg میباشد، که بجز منافع قشری طبقاتی نیروهای درگیر جنگ و منافع حامیان بین المللی شان، هیچ چیز دیگری را که بیانگر منافع و خواسته های مردم ستمدیده افغانستان مبتنی بر صلح، امنیت، آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و حاکمیت قانون باشد، منعکس نمی ساخت. برعکس همه این خواسته های یاد شده، در این جنگ سرکوب، و بخش اعظم قربانیان آنرا هم، مردمان زحمتکش، صلح خواه، بیدفاع و بی پناه این کشور تشکیل میداند، مردمی که در این "جنگ قدرت" نه تنها سهمی نداشتند، که هرآن و همواره خواهان خاتمه و مجازات عاملی آن نیز بوده و میباشند.

از اینجا مبرهن است که یکی از مقومات اساسی "جنگ های داخلی" که همان مسئله مردم باشد، در این "جنگ" مطرح نبوده و بنابراین، این "جنگ" نمی توانست و نمی تواند "جنگ داخلی" مردم افغانستان تلقی گردد. حتی خواسته های قومی و ملیتی هم، برعکس شایعه پراگنی های توطئه گرانه سردمداران "نظم نوین جهانی"، در این جنگ مطرح نبود، زیرا اقوام و ملیت های ساکن کشور، هرگز از این "جنگ کثیف ارتجاعی" پشتیبانی ننموده و هیچ کسی را هم، بعنوان قیم و نمایندگان خویش تعیین نکرده بودند؛ همین واقعیت و هم اینکه ترکیب نامتجانس تشکیلاتی هر صف بندی درگیر جنگ، افراد و عناصری از ملیت های گوناگون را متبلور می ساخت، بخودی خود موید آنست که این "جنگ"، نه بملیت های کشور، بلکه به طبقات ارتجاعی استثمارگر برخاسته از همه ملیت ها تعلق داشته، و در نتیجه الصاق اراده گرایانه کرکتر قومی و ملیتی بدان، بدون شک یک صنعت بی پایه و رسوای "نظم نوین جهانی" بیش نبوده که هدف آن، اغوای اذهان عمومی و براین مینا، پنهان نمودن مداخلات رهنزانه و غارتگرانه امپریالیسم جهانی و متحدین ارتجاعی منطقه پی آن، در امور داخلی افغانستان بوده و میباشد.

از جانب دیگر، از آنجاییکه در این جنگ، منافع طبقات ارتجاعی درگیر جنگ، با منافع ارتجاع منطقه و امپریالیسم جهانی پیوند داشته، و مداخلات خارجی چنانچه دیدیم، در تمامی اشکال آن، در برافروختن آتش جنگ و تداوم آن، بطور انکار ناپذیری وجود داشته، بازهم نمیتوان این جنگ را، داخلی دانسته و بمردم افغانستان نسبت داد، زیرا چنانچه تذکار یافت، لزوم وقوع یک "جنگ داخلی" را، نه مداخلات خارجی، بلکه قانونمندی های تکامل اجتماعی در هر جامعه طبقاتی تعیین میکند که در آن صورت، خصلت حقیقی جنگ هم، با در نظر داشت آن مناسبات برخاسته از پروسه تولید که این جنگ در حیطه آن شکل گرفته است؛ با در نظر داشت تشخیص درست هویت نیروهای درگیر جنگ، و بلاخره با

شناخت موقعیت اجتماعی و تشخیص اهداف و امتیازات طبقاتی طرف های متخاصم جنگ، معین میگردد.

با این وجود، باید گفت که این بینش علمی تاریخا به ثبوت رسیده - هرچند که تبیین " نظم نوین جهانی" پیرامون "جنگ داخلی" بدان استناد ندارد - خود محصول مستقیم بررسی دقیق روند تکامل تاریخی جوامع تا مرحله سرمایه داری کلاسیک میباشد؛ ولی از آنزمان تا ایندم که سرمایه داری به عالی ترین درجه رشد خود، یعنی بمرحله امپریالیسم تکامل نموده و اینک بتازگی " نظم نوین جهانی " خودش را هم به نمایش گذارده است، بشریت در تمامی زمینه ها، شاهد دگرگونی های بسیاری بوده است که به همین سان در عرصه اجتماع، مکانیسم بسیاری از پدیده های اجتماعی سیاسی از جمله مسئله جنگ و صلح هم، بتأسی از همین شرایط متحول، ابعاد جدید تری بخود گرفته است که بذات خود، نیاز به بازنگری علمی دارد؛ چه در عصرکنونی "گلوبالیزاسیون" که بر سیادت بلامنازع سرمایه درمقیاس جهانی تأکید مینماید، اطلا ق اصطلاح " جنگ داخلی " ، بطور مجرد در محدوده مناسبات اجتماعی یک کشور مشخص، آنچه بعنوان نمونه در ارتباط با افغانستان اشاعه می یابد، نه مفهوم علمی خود را افاده میکند، و نه هم با واقعیت اوضاع انطباق دارد؛ زیرا در شرایط امروزی، فعل و انفعالات اجتماعی و از جمله جنگ در هر جامعه یی، با قوانین و الزامات بازار جهانی سرمایه مستقیما بستگی داشته و بر وفق آن، عمل می نماید که هر نوع تخطی از این چارچوب، در تعارض مستقیم با آن قوانین و الزامات قرار گرفته و در نتیجه، واکنش های جدی ای را برمی انگیزد.

البته قبلا ضمن بررسی نطفه های "جنگ سرد" در افغانستان، همچنان به هدف و مضمون جهانی خود "جنگ سرد" دایر بر نیاز سرمایه برای انباشت، حفظ و گسترش بازار ها و در نتیجه، تحکیم سیادت امپریالیستی برجهان، اشارت نموده بودیم که در عرصه ایدئولوژیک، در پوشش تضاد دموکراسی با " کمونیسم" تظاهر میکرد!

حاکمیت سرمایه برجهان که از جهتی عنداللزوم، برزمینه جنگ های خانمانسوزی عملی میگردد ( دو جنگ جهانی اول و دوم، و جنگ های داغ دیگری که در چارچوب استراتیژی "جنگ سرد" بر ملل ستمدیده سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین تحمیل گردیده و میگردد ) اساسا با حفظ و گسترش بازار و مکانیسم آن، پیوندی ناگسستنی داشته که تجسم ساختاری آنهم، قبل ازهمه در وجود بطور مثال بانکها، تراست ها، کنسرن ها یا شرکت های چند ملیتی و دیگر موسسات جهانی مثل بانک جهانی، صندوق بین المللی پول... و نحوه عمل شان افاده میگردد. قلمروانحصاری این کانون های اصلی قدرت سرمایه داری جهانی، تمامی عرصه های اقتصادی تولیدی، تجاری، مالی، سیاسی، تبلیغی... جهان را شامل گردیده و براین زمینه، در عرصه سیاسی، اکثرا برحسب لزوم تعیین سیاست ها و در مواردی، تغییر و تبدیل حکومت ها بویژه در "جهان سوم" ، مستقیم یا غیر مستقیم، بروفق خواسته ها و استراتیژی همین موسسات بعمل میآید. بنابراین با در نظرداشت شبکه بسیار پیچیده عملیاتی این نهاد های قدرت انحصاری سرمایه داری جهانی در تمامی عرصه ها، که همه شریان های اقتصاد جهانی را مستقیما در کنترل خود دارند، مشکل خواهد بود که از نظر اقتصاد سیاسی، دیگر حد و مرز دقیقی برای بسیاری از مفاهیم مثل "داخلی" و "خارجی" ... تعیین کرد که با واقعیت عینی مطابقت داشته باشد؛ چه همه دولت ها، بازار ها و مناطق جهان، دیگر جزء ارگانیک و لایتجزای سیستم جهانی سرمایه داری بحساب میآیند که هیچ فعل و انفعالی هم در هرگوشه دنیا، نمیتواند خارج از حیطه نفوذ و قانونمندی های همین سیستم صورت عملی یابد و از جمله، جنگ های



به اصطلاح داخلی . حال هرگاه مداخلات گونه گون خود دولت های امپریالیستی بطور مثال در امور کشور های " جهان سومی " را به آنچه تا ایندم گفته آمدیم علاوه کنیم، مقوله "جنگ های داخلی" هم، بیش از پیش لایعنی میگردد. این امر یعنی مداخله امپریالیسم جهانی در سرنوشت ملل ستمدیده و از جمله در برافروختن آتش جنگ، که ما آنرا در چارچوب "جنگ سرد" در نمونه مشخص افغانستان بررسی نمودیم، کنون با برقراری سیادت "نظم نوین جهانی" بوضاحت باهم چشمگیری متجلی میگردد. این مداخلات، اگر از اقدامات آشکار و پنهان انفرادی کشور های امپریالیستی در اینجا چیزی نگوییم، اینک در تحت حاکمیت "نظم نوین جهانی" ، عمدتا از کانال سازمان ملل و شورای امنیت آن، که چیزی جز آلت تحقق سیاست های کشور های امپریالیستی و قبل از همه امریکا نمیباشد، در اشکال تحریم ها و مجازات اقتصادی - سیاسی و لشکر کشی های نظامی عملی میگردد، چنانچه مثال های عملی این زورگویی ها، قبل از همه درنمونه های عراق، سومالی، هایتی، بوسنیا... و اخیرا افغانستان که مستقیما بحساب سازمان ملل قید گردیده است، در اینجا قابل یارآوری میباشد.

بنا استنباط نهایی در اینجا اینست که در شرایط سیادت بلامنازع سرمایه بر جهان، چنانچه این امر اینک بیش از هروقت دیگری، به یک واقعیت گریزناپذیری مبدل گردیده است، به سختی ممکن است که مرز دقیق "داخلی" و "خارجی" را با توسل به معیارهای تاکنونی مشخص کرد. پس مبرهن است که در قلمرو یگانه این سلطه بی رقیب، که بنیاد حاکمیت قهار "نظم نوین جهانی" هم برآن استوار است، اطلاق اصطلاح "داخلی" برجنگ، دیگر کاریست دشوار؛ بویژه برآن جنگ هایی که آتش خانمانسوز شانرا هم بطور مستقیم، مداخله امپریالیسم مشتعل نموده باشد.

اما "جنگ داخلی" در یک جامعه معین، چنانچه تذکار یافت، اساسا از قانونمندی های تکامل اجتماعی خود آن جامعه مایه میگردد، نه از مداخله منفعت طلبانه امپریالیسم، که چنین امری هم، یعنی انکار مداخله امپریالیسم در جهان شناخته شده کنونی، بدلائل زیادی ممکن و میسر نمیباشد.

با این وجود، هرگاه قرار باشد که از "جنگ داخلی" صحبتی شود، پس یکی از آماج اساسی این جنگ بطور اجتناب ناپذیر، بایست امپریالیسم جهانی باشد، زیرا امروزه هیچ جنگی وجود ندارد که در آن مستقیم یا غیر مستقیم، اثری از مداخله امپریالیسم ملاحظه نگردد، که در آنصورت کرکتر حقیقی یک چنین جنگ های داخلی را، می بایست خصلت عینی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاع بومی آن تعیین کند؛ هرگاه چنین باشد، تسمیه درست این جنگ های داخلی، ترجیحا جنگ های آزادیبخش ملی و انقلابات اجتماعی است، نه جنگ های گویا داخلی از قماش همان جنگ کثیف نیابتی در افغانستان.

### **خلاصه کنیم:**

تبلیغ و ترویج توطئه گرانه اصطلاح "جنگ داخلی" توسط "نظم نوین جهانی" در رابطه با رویدادهای خونین افغانستان، و آنهم در مفهوم جنگ برادرکشی میان خود افغانستانی ها، با جلوه های مذهبی، قومی، ملیتی ... در بهترین حالت، یک بینش تنگ نظرانه ای است که علاوه بر همه ملاحظات تا کنونی، عملا دارای دو ضعف اساسی میباشد:

1 - جنگ به اصطلاح داخلی افغانستان، جنگ مردم افغانستان نبوده، بلکه جنگی بود که به تضاد میان دسته ها و گروه های معدود و مشخصی مرتبط میگردد که هدف شان، در هر حالت و به هر ذریعه ای، کسب قدرت سیاسی بود؛ یعنی جنگ میان نیروهای طبقاتی رقیب، که هیچ پیوندی با منافع مردم

افغانستان نداشته، برعکس در تئوری و در عمل، در کتگوری دشمنان اساسی مردم افغانستان قرار میگیرند.

بنیادگرایی عقبگرایانه این نیروها که بازتاب روشن سیاسی خود را بر زمینه اعمال یک مطلقیت مذهبی سیاسی نمایان می ساخت، قبل از همه نمایانگر خصلت عینی ضد ترقی و ضد دموکراتیک شان بود که عملاً آنها را، در تقابلی بازدارنده با تکامل سالم تاریخی جامعه و براین مبنای، در تخصم جانکاه با منافع مردم اصلی افغانستان قرار میداد، طوریکه همین رویدادهای تحت حاکمیت اسلامی ایشان، چه از نوع جهادی و چه طالبی، مثل قتل و کشتارهای بلا انقطاع مردم بیگناه و بی پناه، تخریب شیرازه اساسی اقتصاد جامعه، انهدام آبادی های کشور، آوارگی و بی خانمانی میلیون ها انسان و ... بطور انکارناپذیری همه را بازگو میدارند؛ با این وجود، اینکه "نظم نوین جهانی" بازهم از "جنگ داخلی" افغانستانی ها دم می زند؛ جنگی که مردم افغانستان در آن عملاً، هیچ سهمی و منفعتی نداشته، که برعکس قربانی آن نیز بودند، با هیچ علمی و منطقی سازگار نمیباشد، مگر با اهداف و سیاست های توطئه گرانه "نظم نوین جهانی".

2 - همین نیروهای ارتجاعی متخاصم، چنانچه دیدیم، در جنگ فیما بین خویش هم تنها نبوده، بلکه با هزاران رشته با حامیان رنگارنگ بین المللی خویش مرتبط بودند، چیزی که تبلیغات "نظم نوین جهانی" ، اینک برآن پرده ساتر خودش را می گسترده!

در واقع بر هیچ کسی پوشیده نیست که جنگسالاران افغانستان، حداقل در طی سالهای طولانی "جنگ خونین سرد" در افغانستان، با تمام شیوه ها و وسایل ممکنه مالی، نظامی، تسلیحاتی، سیاسی، تبلیغی...، توسط اربابان غربی و منطقه یی شان تقویت و پشتیبانی شدند که در نتیجه، همه ظرفیت های جنگی بنیاد برافکن شانرا که بعدها هم، در تحت حاکمیت قهار اسلامی، بویژه در تخریب و انهدام ارکان بنیادین زندگانی مادی جامعه، در کشتارهای بیدریغ مردم مظلوم و بی پناه افغانستان، و در هزاران آلام و بدبختی دیگری در حق این مردم تبلور یافت، مرهون سالها کمک، حمایت و برنامه ریزی حسابگرانه همین حامیان بین المللی شان میباشند؛ حامیانی که کنون همه را گویا نادیده انگاشته، و با یک بی شرمی توصیف ناپذیری میکوشند، تا حاصل مستقیم همه سیاست ها و مداخلات خانه خرابکن امپریالیستی خویش را، با عنوان نمودن "جنگ داخلی" ، بحساب مردم ستمدیده افغانستان قید، و بدینسان بر ریش جهانیان هم گویا بخندند!!!

در همین رابطه بی مناسبت نخواهد بود در اینجا، به مضمون گزارشی از سازمان عفو بین الملل اشاره نمایم که در 16 دسامبر 1994 ، یعنی در جوشا جوش همان جنگ به اصطلاح داخلی در افغانستان، در لندن انتشار یافته است که بخودی خود، سند محکومیت دولت های گویا دموکراتیک غرب در قبال افغانستان میباشد؛ این گزارش، بوقایع و رخدادهای جگرخراش در تحت حاکمیت دولت اسلامی جهادی ها در افغانستان، به تفصیل تماس گرفته، و جنایات هولناک داره های آدمکش اسلامی در حق مردم ستمدیده کشور را، بدترین و وحشتناک ترین جنایات ضد بشری ارزیابی می نماید که نظیرش را در آن برهه، در هیچ جای دیگری از جهان، نمی شد ملاحظه کرد.

گزارش مزبور همچنان، جهان غرب را مسئول اوضاع رقتبار وقت در افغانستان معرفی داشته که طی دوران "جنگ سرد"، متحدین خویش در افغانستان، یعنی همان داره های جنایت پیشه اسلامی را با تمامی امکانات، از جمله با ارسال بلا انقطاع کمیات عظیم اسلحه، حمایت و تقویت نمودند؛ سلاح هایی که اینک در قتل و کشتار بیدریغ مردم مظلوم کشور بکار گرفته می شد.

سازمان عفو بین الملل طی این گزارش، همچنان دولت های غربی را مستقیماً به سکوت توطئه گرانه در قبال تراژیدی افغانستان متهم میسازد، که رویدادهای هولناک در این کشور را، آگاهانه و بطور اسرار آمیزی پرده پوشی می نمایند.

این پرده پوشی اسرار آمیزی که سازمان عفو بین الملل از آن نام می برد، در حقیقت چیزی بجز تلاش "نظم نوین جهانی" در وارونه جلوه دادن واقعیت های عینی افغانستان، البته زیر عنوان "جنگ داخلی" نمیباشد، که بی پایگی و عدم مصداقیت آن، تا اینجا در این مقال بررسی شد.

البته من در اینجا از اشاره و استناد مشخص به اسناد و مدارک بسیار زیاد دیگری که تز اساسی این نوشته را تأیید می نمایند، بدایلی پرهیز نموده ام، چه بسا اسناد و مدارکی از خود منابع معتبر غربی، این اسناد از یکطرف چیزی تازه و ناشناخته نمی باشند؛ و از جهت دیگر، اقتباس از آنها کار این نوشته را خیلی بدرازا می کشید، که من ضرورتی بدان ندیدم.

باری، کنون هم سردمداران "نظم نوین جهانی"، تجاوز شان به افغانستان و اشغال عملی کشور را، با توسل به بهانه ها و استدلال های خنده آوری گویا توجیه می نمایند!

آنها با این گفته که "دیگر افغانستان را تنها نخواهند گذاشت"، ریاکارانه میکوشند تا در انظار مردم افغانستان، در نقش دایه های مهربانتر از مادر تظاهر نمایند! آنها اما به این پرسش پاسخ نمی دهند که حد اقل در طی همین قریب به سه دهه اخیر، چه وقتی اصلاً "افغانستان" را تنها گذاشته اند؟! با اشاعه همین ذهنیت و اشاعه مقوله گمراه کننده "جنگ داخلی" است که آنها مذبحخانه میکوشند،

تا جنایات گذشته خویش در این کشور و در حق مردم ستمدیده افغانستان را پرده پوشی نمایند!

آنها جیب های مزدوران پارینه و همچنان مزدوران تازه بدوران رسیده خودشان را، کماکان با مبالغی پول و آنهم در راستای تحقق سیاست ها و برنامه های توسعه طلبانه و اسارتبارشان پر می نمایند؛ اما همه را توطئه گرانه بنام "کمک"، بحساب "مردم افغانستان" قید نموده، و بدینسان براین مردم گویا منت هم می گذارند! با این ذریعه، آنها بزدلانه و رهنانه، عملاً از زیربار مسئولیت سنگین جنایات و خرابکاری های گذشته و حال شان در این کشور و جبران خسارات وارده، در حقیقت شانه خالی می نمایند!▪

**پایان**